



برنامه شماره ۵۹۹ گنج حضور



ساقی ز پی عشق روان است روانم
لیکن ز ملولی تو کند است زبانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۹

برنامه شماره ۵۹۹

بخش اول

پرویز شهبازی

گنج حضور

ساقی ز پی عشق روان است روانم
لیکن ز ملولی تو کند است زبانم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۹

گفت حقشان: گر شما روشن گرید

در سیه کاران مُغفل منکرید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۰

برنامه ۵۹۹



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۹

ساقی ز پی عشق روان است روانم
لیکن ز ملولی تو کند است زبانم
می پرم چون تیر سوی عشرت و نوشت
ای دوست، بمشکن به جفاهات کمانم
چون خیمه به یک پای به پیش تو بیایم
در خرگهت ای دوست، در آر و بنشانم
هین آن لب ساغر بنه اندر لب خشکم
وانگه بشنو سحر محقق ز دهانم
بشنو خبر بابل و افسانه وایل^(۱)
زیرا ز ره فکرت سیاح^(۲) جهانم
معذور همی دار اگر شور ز حد شد
چون می ندهد عشق یکی لحظه امانم
آن دم که ملولی، ز ملولیت ملولم
چون دست بشویی ز من، انگشت گزانم
آن شب که دهی نور چو مه، تا به سحرگاه
من در پی ماه تو، چو سیاره دوانم
وان روز که سر برزنی از شرق، چو خورشید
ماننده خورشید، سراسر همه جانم
وان روز که چون جان شوی از چشم نهانی
من همچو دل مرغ ز اندیشه طپانم^(۳)
در روزن من نور تو روزی که بتابد
در خانه چو ذره به طرب رقص کنانم



ای ناطقه خاموش و چو اندیشه نهران رو
تا باز نیابد سبب اندیش نشانم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شبّه‌ش^(۴) دُر گردد و او یم^(۵) شود
زان جِرایِ خاص هر که آگاه شد
او سزای قرب و اجری گاه^(۶) شد
زان جِرایِ روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن لرزان شود
پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زار^(۷) رضا آشفته است
همچنان کآن شخص از نقصان کِشت
رُقعه^(۸) سوی صاحب خِرْمَن نبشت
رُقعه‌اش بردند پیش میر داد
خواند او رُقعه جوابی و انداد
گفت: او را نیست الا درد لوت^(۹)
پس جواب احمق اولی تر سکوت
نیستش درد فراق و وصل هیچ
بند فرعست او نجوید اصل هیچ
احمقست و مرده‌ما و منی
کز غم فرعش فراغ اصل نی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۰

گفت حقشان: گر شما روشن گرید



در سیه کاران^(۱۰) مُغْفَل^(۱۱) منگرید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۳

عصمتی که مر شما را در تن است

آن ز عکس عصمت و حفظ من است

آن ز من بینید، نه از خود، هین و هین

تا نچربد^(۱۲) بر شما دیو لعین

جَزَع^(۱۳) ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۷۲

بود شیخی، رهنمایی، پیش از این

آسمانی شمع، بر روی زمین

چون پیمبر در میان امتان

در گشای روضه^(۱۴) دارالجنان^(۱۵)

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش^(۱۶)

چون نبی باشد میان قوم خویش^{۱*}

یک صباحی گفتش اهل بیت او

سخت دل چونی؟ بگو ای نیک خو

ما ز مرگ و هجر فرزندان تو

نوحه می داریم با پشت دو تو^(۱۷)

تو نمی گریی، نمی زاری چرا؟

یا که رحمت نیست اندر دل تو را؟

چون تو را رحمی نباشد در درون

پس چه امیدست مان از تو کنون؟

ما به امید تویم ای پیشوا



که بنگذاری تو ما را در فنا
چون بیاریند روز حشر، تخت
خود شفیع ما تویی آن روز سخت*^۲
در چنان روز و شب بی‌زینهار^(۱۸)
ما به اکرام تویم امیدوار
دست ما و، دامن توست آن زمان
که نماند هیچ مجرم را امان
گفت پیغمبر که روز رستخیز
کی گذارم مجرم را اشکریز؟*^۳
من شفیع عاصیان^(۱۹) باشم به جان
تا رهانمشان ز اشکنجه‌گران
عاصیان و اهل کبایر^(۲۰) را به جهد
وارهانم از عتاب^(۲۱) نقض عهد
صالحان امتم خود فارغاند
از شفاعتهای من روز گزند^(۲۲)
بلکه ایشان را شفاعتها بود
گفتشان چون حکم نافذ می‌رود
هیچ وازر^(۲۳) و زر^(۲۴) گیری بر نداشت
من نیم وازر خدایم بر فراشت*^۴
آنک بی وزرست، شیخ است ای جوان
در قبول حق چو اندر کف کمان
شیخ که بود؟ پیر یعنی مو سپید
معنی این مو بدان ای بی امید



هست آن موی سیه هستی او
تا ز هستی اش نماند تای مو
چونک هستی اش نماند، پیر اوست
گر سیه مو باشد او، یا خود دو پوست^(۲۵)
هست آن موی سیه، وصف بشر
نیست آن مو، موی ریش و، موی سر
عیسی اندر مهد بر دارد نفیر
که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر^{*۵}
گر رهید از بعض اوصاف بشر
شیخ نبود کهل^(۲۶) باشد ای پسر
چون یکی موی سیه کان وصف ماست
نیست بر وی، شیخ و مقبول خداست
چون بود مویش سپید، ار با خودست
او نه پیرست و، نه خاص ایزدست
ور سر مویی ز وصفش باقی است
او نه از عرش است، او آفاقی است

* ۱ حدیث نبوی

شیخ (انسان کامل) در میان مردم خود، همچون پیامبر است.

* ۲ قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۹

قَدْ لِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٍ عَسِيرٍ

ترجمه فارسی

آن روز ، روزی است دشوار

ترجمه انگلیسی



That will be -that Day -a Day of Distress

*۳ حدیث

شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي

شفاعت من ویژه انجام دهندگان گناهان کبیره از امتم است.

*۴ قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۴

قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ ابْنِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا ۚ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۚ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ

[ترجمه فارسی](#)

... و هیچ کس (از طاعت و معصیت) نیندوخت مگر آنکه نتیجه آن عمل بدو بازگردد. و هیچ گنه کاری بار گناه دیگری را بر دوش نکشد. سپس بازگشت شما به سوی پروردگارتان است و شما را بدان چه در آن اختلاف داشته اید خبر دهد.

[ترجمه انگلیسی](#)

Say: "Shall I seek for (my) Cherisher other than Allah when He is the Cherisher of all things (that exist)? Every soul draws the meed of its acts on none but itself: no bearer of burdens can bear the burden of another. Your goal in the end is towards Allah: He will tell you the truth of the things wherein ye disputed."

*۵ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۰

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا

[ترجمه فارسی](#)

گفت: منم بنده خدا که به من کتاب داده است و مرا پیامبر گردانیده است.

[ترجمه انگلیسی](#)

He said" :I am indeed a servant of Allah:

He hath given me revelation and made me a prophet

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود

[مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۹۹](#)



شیخ گفت او را مپندار ای رفیق
که ندارم رحم و مهر و دل شفیق^(۲۷)
بر همه کفار ما را رحمت است
گرچه جان جمله کافر نعمت است
بر سگانم رحمت و بخشایش است
که چرا از سنگ هاشان مالش است؟
آن سگی که می‌گزد، گویم دعا
که ازین خو وارہانش ای خدا
این سگان را ہم در آن اندیشه دار
که نباشند از خلاق سنگسار
زان بیاورد اولیا را بر زمین
تا کنندشان رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ*^۶
خلق را خواند سوی درگاه خاص
حق را خواند که وافر کن خلاص
جهد بنماید ازین سو بهر پند
چون نشد گوید: خدایا در میند
رحمت جزوی بود مر عام^(۲۸) را
رحمت کلی بود هَمَام^(۲۹) را
رحمت جزوش، قرین گشته به کل
رحمت دریا بود، هادی سُبُل
رحمت جزوی، به کل پیوسته شو
رحمت کل را تو هادی بین و رو
تا که جزوست او نداند، راه بحر



هر غدیری را کند ز آسبای بحر
چون نداند راه یم، کی ره برد؟
سوی دریا خلق را چون آورد؟
متصل گردد به بحر، آنگاه او
ره برد تا بحر همچون سیل و جو
ور کند دعوت، به تقلیدی بود
نه از عیان و وحی^(۳۰) تاییدی بود
گفت: پس چون رحم داری بر همه
همچو چوپانی به گرد این رمه
چون نداری نوحه بر فرزند خویش؟
چونک فِصَادِ^(۳۱) اَجَلِشَان زِد به نیش
چون گواه رحم، اشک دیده‌هاست
دیده‌تو بی نم و گریه چراست؟
رو به زن کرد و بگفتش: ای عجوز
خود نباشد فصل ذی^(۳۲) همچون تَمُوز^(۳۳)
جمله گر مُردند ایشان گر خی‌اند
غایب و پنهان ز چشم دل کی‌اند؟
من چو بینم شان معین پیش خویش
از چه رو، رو را کنم همچون تو ریش؟
گرچه بیرون‌اند از دور زمان
با من‌اند و گرد من بازی‌کنان
گریه از هجران بود یا از فراق
با عزیزانم وصالست و عِنَاق^(۳۴)



خلق اندر خواب می بینندشان
من به بیداری همی بینم عیان
زین جهان خود را دمی پنهان کنم
برگ حس را از درخت افشان کنم
حس اسیر عقل باشد ای فلان
عقل اسیر روح باشد هم بدان
دست بسته عقل را جان باز کرد
کارهای بسته را هم ساز کرد
حس ها و اندیشه بر آب صفا
همچو خس بگرفته روی آب را
دست عقل آن خس به یکسو می برد
آب پیدا می شود پیش خرد
خس بس آنَّبه^(۳۵) بود بر جو چون حباب
خس چو یکسو رفت، پیدا گشت آب
چونک دست عقل نگشاید خدا
خس فزاید از هوا بر آب ما
آب را هر دم کند پوشیده او
آن هوا خندان و، گریان عقل تو
چونکه تقوی بست دو دست هوا
حق گشاید هر دو دست عقل را
پس حواس چیره محکوم تو شد
چون خرد سالار و مخدوم تو شد
حس را بی خواب، خواب اندر کند



تا که غیبی ها ز جان سر بر زند

هم به بیداری ببیند خواب ها

هم ز گردون بر گشاید باب ها

* ۶ قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۷

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.

ترجمه فارسی

نفرستادیم تو را مگر رحمتی برای جهانیان.

ترجمه انگلیسی

We sent thee not, as but for Mercy a creatures. all

(۱) وایل: اسم قبیله و نام رئیس قبیله، در اینجا منظور قبیله یا نوع انسان است.

جدّ دو قبیله رقیب عرب، بکر و تغلب در جنگ معروف بسوس،

قریه ای است در سه فرسخی سیستان (دهخدا)

(۲) سَیّاح: کسی که بسیار سیاحت و جهانگردی کند، جهانگرد

(۳) طپان: طپنده، در حال طپیدن

(۴) شَبّه: نوعی سنگ سیاه و براق که در جواهرسازی بکار می رود. به آن شَبَق هم می گویند.

(۵) یَم: دریا

(۶) إِجْرَى گاه: در اینجا پیشگاه الهی

(۷) سَمَن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

(۸) رُقعه: نامه. جمع: رِقاع

(۹) لوت: خوراک، طعام

(۱۰) سپه کار: گنجهکار، تباهکار، ستمگر

(۱۱) مُغْفَل: آنکه دچار غفلت باشد.

(۱۲) چَرَبیدن: غلبه کردن



- (۱۳) جَزَع: اظهار حزن و دلتنگی، بی‌تابی، ناله و زاری
- (۱۴) روضه: باغ و سبزه زار، بهشت. جمع: ریاض
- (۱۵) دارالجنان: خانه بوستان‌ها، جایی که باغ و بوستان فراوان باشد.
- (۱۶) رفته پیش: راه رفته، راه طی نموده، شیخ رفته پیش راهنمایی است که خود مراحل سلوک را درنور دیده باشد، به عبارتی شیخ و مرشد کمال یافته.
- (۱۷) پشت دوتو: پشت خمیده
- (۱۸) زینهار: زنده‌ار، امان، پناهگاه، عهد و پیمان
- (۱۹) عاصیان: گناهکاران، جمع عاصی
- (۲۰) اهل کبایر: کسانی که مرتکب گناهان کبیره می‌شوند.
- (کبایر: جمع کبیره به معنی گناه بزرگ)
- (۲۱) عتاب: ملامت کردن، سرزنش، خشم گرفتن
- (۲۲) روز گزند: روزی که بدکاران بواسطه اعمال ناشایست خود زیانکار می‌شوند. اشاره به یوم الدین و روز جزا
- (۲۳) وازر: گناهکار
- (۲۴) وَزْر: گناه و گناه کردن
- (۲۵) دو مو: موی مخلوط سیاه و سفید، موی جوگندمی
- (۲۶) کَهْل: مردی که سنش بین سی تا پنجاه سالگی باشد، کهولت
- (۲۷) شفیق: مهربان، دلسوز
- (۲۸) عام: منظور عامه مردم است
- (۲۹) هَمَام: پادشاه بلند همت و جوانمرد
- (۳۰) وحی: آنچه از جانب خداوند بر پیغمبران الهام شود
- (۳۱) فَصَاد: رگ زن
- (۳۲) دَى: ماه دهم از سال شمسی، رب النوع جمادات و یخ و برف، در اینجا منظور زمستان است
- (۳۳) تَمُوز: ماه اول تابستان، در اینجا منظور تابستان است



(۳۴) عِناق: دست در گردن یکدیگر کردن

(۳۵) أَنْبُه: مخفف انبوه



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۴۸۹ از دیوان شمس مولانا شروع می کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۹

ساقی ز پی عشق روان است روانم

لیکن ز ملولی تو گند است زبانم

پس مولانا بعنوان یک هوشیاری انسانی که همه ما از آن جنس هستیم، روی به میکند ساقی که سنبل خدا یا زندگی است و می گوید که زیبایی عشق یا یکی شدن با خدا بصورت هوشیارانه، این روان من یعنی هوشیاری من دائماً روان است اما چون تو در من و بعنوان من ملول هستی، زبانم یعنی بیان برکات تو بوسیله من، گند شده است. پس بیت چند مورد را در مورد ما آشکار می کند، اول آنکه در این لحظه ما بصورت هوشیاری انسانی (بارها صحبت کردیم که ما از جنس هوشیاری بی فرم از جنس زندگی یا خدا و ما از امتداد خدائیت هستیم) اگر هنوز هم هویت با ذهن هستیم، بصورت هوشیاری تحت تاثیر دو نیرو هستیم که اولی دنیاست که بوسیله ذهن به ما معرفی میشود بطوریکه تصور می کنیم زندگی و برکاتش، مثل آرامش، حس امنیت، خوشبختی در چیزهای این جهانی است، بسوی جهان کشیده می شویم که در اکثر انسانها وجود دارد و بر آنها غلبه می کند اما نیروی دیگر که از جنس زندگی یا خود ماست، ما را بسمت زندگی یا خدا می کشد که ما را هوشیارانه از جنس خودش کند. اگر کسی در این لحظه تسلیم شود براساس اینکه بگوید من از جنس زندگی هستم و اگر بدون قید و شرط، اتفاق این لحظه را بپذیرد و این پذیرفتن به مفهوم آن است که عقل من ذهنی ام را صرفنظر از آنکه چه می گوید، به حساب نمی آورم و اتفاق این لحظه را می پذیرم، در این حالت عقل من ذهنی صفر شده و عقل زندگی بکار می افتد و ما را از رفتن به دنیا و هم هویت شدگی با دردها آزاد می کند و هوشیارانه ما را به سوی زندگی می کشاند و مجدداً ما را به خود به وحدت رسانده و به فضای یکتایی می برد، برای همین در مصرع اول می گوید هرکار که آگاهانه یا نا آگاهانه انجام دهم، بسوی تو روان هستم، اگر هوشیارانه در این لحظه تسلیم نباشید و این فرض را در نظر نگیرید که از جنس زندگی هستید، در اینصورت نا آگاهانه و با درد بسوی او می روید. پس به هر حال چه آگاهانه و چه نا آگاهانه (طوعاً و کرهاً) بسوی او می رویم، بهترین تصمیم در این لحظه اینست که در این لحظه با اراده آزاد خود تصمیم بگیریم که از انتخابمان بعنوان انسان استفاده کرده و از ته دل درک



کنیم که برکات زندگی، در جهان نیست و این برکات از اصل من ساطع می شود منتها زمانی ساطع می شود که من هوشیارانه دوباره با او یکی شوم.

اما من ذهنی چیست؟

فرض کنید فردی در بالای جو زمین باشد میبیند که خورشید دائما می تابد و اصل ما چنین حالتی دارد و دائما می تابد چون از جنس خداست، اما اگر آن شخص بروی زمین بیاید، چون زمین می چرخد، دچار شب و روز میشود. دچار شب و روز شدن سبب می شود که مقداری از زندگی مادی اش با این شب و روز اداره و تعیین بشود. این تمثیل در مورد ذهن ما هم برقرار است و مصداق دارد، ما یک خورشیدی هستیم که از آن طرف می آئیم، وقتی به این جهان می آئیم و از شکم مادرمان بیرون می آئیم، به ذهن می رویم، درست مثل اینکه به زمین نزدیک می شویم و نزدیک به یک فضای چرخان بنام ذهن می شویم، ذهن چرخان است زیرا هر لحظه فکرها عوض می شوند، وقتی کوچکتر هستیم، خورشیدمان در روی زمین قسمتهایی از ذهنمان را روشن می کند، هر لحظه یک قسمت یا چیزی از جهان را روشن می کند و این خاصیت ذهن است که همه را یکجا نمی تواند ببیند و یک قسمت را روشن می کند بعد قسمتی دیگر و لحظه بعد قسمتی دیگر. وقتی توجه ما هر لحظه به یکی از این قسمتها رفته و آنها را روشن می کند، وقتی پدر و مادرمان یا دوستانمان یا جامعه به ما می گویند که این قسمتهای روشن شده خیلی مهم هستند مثلا پول، خانه، پدر و مادر، خانواده و دوستان، مقام دنیا و غیره مهم هستند و به مرور ما در این قسمتهای روشن شده ذهن سرمایه گذاری می شویم و وقتی آنها می چرخند چیزی درست می شود که از فکر درست شده است، ولی چون قسمتی از وجود ما در آنها سرمایه گذاری شده، آن تصویر چرخنده بیان کننده ما می شود، ما فکر می کنیم که او هستیم و داخل آن تصویر چرخنده می رویم. این تصویر چرخنده که اسمش "من ذهنی" است، به مرور درد ایجاد می کند و ما به آن دردها هم می چسبیم پس مجموعه ای از هم هویت شدگیها با چیزهای این جهانی، باورها و دردها بوجود آمده که دائما می چرخد و ما را درست می کند و ما چون روی این کره چرخان ذهن هستیم، با آن می چرخیم، مثل کسی که بالای جو بوده و دائما خورشید تابان را می دیده اما بروی کره زمین آمده و دید خاصی پیدا کرده است که دید دوئی است و شب و روز می بیند و این بینش دوئی است و روزش شبیه روز حالت خارج از جو زمین نیست یعنی الان که ما در ذهن سرمایه گذاری شده ایم، بینشمان حقیقی نیست، بینشی است که براساس دوئیت است، این بینش بسیار محدود است و بینش ذهن است. این بینش بسیار محدود ذهن اینگونه است که وقتی این چیزهایی که وجود ما در آنها سرمایه گذاری شده در ذهن می چرخند، براساس آن تصویر ذهنی دیگری هم به افراد دیگر منعکس می کنیم مثلا یک تصویر ذهنی برای همسرمان، بچه



مان، دوستان و اطرافیانمان می سازیم و این دوئیت است. در این حالت، شما یک تصویر ذهنی بوده و همسران تصویر ذهنی دیگری است و هردو پر از هم هویت شدگی و درد است و اینها باهم کنش متقابل می کنند. اما این تصاویر ذهنی حقیقتا ما نیستیم بلکه بینش دوئی است که برای کاربردهای عملی بیرونی کار می کند و یک عامل بقاست اما برای زندگی کردن بدرد نمی خورد. بهترین کار این است که دوباره برگردیم به بالای جو یا از ذهن کاملا جدا شویم و اگر از ذهن منفصل یا زائیده شویم به جایی می افتیم که اسمش "فضای یکتایی" است.

حال تصمیم گیرید که بعنوان هوشیاری دوست دارید که دوباره به ذهن رفته و در قسمتهایی از آن سرمایه گذاری شوید و من ذهنی درست کنید و با آن بچرخید و در توهم ذهن باشید، یا اینکه دوست دارید بطور کامل از این سیستم جدا شوید و طور دیگری ببینید که شبیه دیدن شخصی در بالای جو زمین است و در این حالت خورشید زندگیتان دائما می تابد و یکتا هستید. اما در این بینش محدود ذهن، متکی به چیزهای بیرونی بوده و روی دنیا هستید، دائما اتفاق می افتید و روی دوئی بنا شده اید. پس در حالت حضور به خدا زنده شده و با او یکی و یکتا می شوید اما در من ذهنی دوئیت دارید.

خیلی از انسانها نمی توانند به دنیا نروند، ذهن آنها را می کشد، زیرا حرص دارند و معتاد به دنیا هستند و یاد گرفته اند که زندگی در چیزهای این جهانی و اتفاقات است و به همین دلیل اخبار را بشدت دنبال می کنند که بفهمند چه اتفاقاتی در حال رخ دادن است.

اما مولانا می فرماید ساقی زپی عشق، روان است روانم" یعنی تا بحال به دنیا نگاه کردم و دنیا من را به خود کشیده اما حالا هوشیاری یا روان من بسوی وحدت با خدا یا عشق است و هوشیارانه به سوی خدا روان شده ایم و با زندگی همکاری می کنیم. وقتی ما از این دنیا منفصل شویم یعنی من ذهنی صفر شود و صفر بماند، ذهنمان ساده شده و دوباره به دنیا نگاه می کنیم، در من ذهنی با دید دوئی نگاه می کردیم و اسیر دنیا بودیم اما وقتی من ذهنی را صفر کنیم و روی پای زندگی قائم شده و دوباره به دنیا نگاه کنیم، طور دیگری می بینیم، مثل در بیت آخر می خوانیم که ذهن سبب اندیش است و چون تکه تکه می بیند، همیشه می گوید علت یا مسبب این اتفاق، آن اتفاق یا آن چیز است اما در زندگی و در کل چنین چیزی وجود ندارد و اینگونه نیست که شما بگوئید این اتفاق سبب آن اتفاق است زیرا تمام هستی یک شبکه بهم پیوسته است اما ذهن دوست دارد بگوید این اتفاق را آن اتفاق بوجود آورده و معمولا دنبال ملامت است و به این سبب اندیشی خو گرفته است. اشتباه من ذهنی این است که متوجه نمی شود تمام این اتفاقات را زندگی بوجود می آورد تا ما را بسوی خود روان کند و زندگی لحظه به لحظه اتفاقات را طوری طراحی می کند که هوشیارانه بسوی او بروید و شما در این لحظه می دانید، چون



زندگی از جنس شادی و آرامش بی نهایت است پس شما در این لحظه کاری می کنید که زندگی یا خدا بصورت شما ملول (به ستوه آمده . افکار و مانده . آزرده و بیزار. سست و ناتوان) شود. اما چه کاری می کنیم که زندگی بصورت ما ملول می شود؟ بعنوان مثال بسمت جهان کشیده می شویم یا چیزی می بینیم و با آن هم هویت می شویم یا در آن چیزهایی که قبلا سرمایه گذاری شده ایم باقی می مانیم. شاید الان هم به این کار ادامه می دهیم مثلا اتفاقی می افتد یا کسی کاری می کند و به نظر می آید که شما می رنجید یا خشمگین می شوید، این لحظه این موضوع برای شما تمام نمی شود، ذهن شما یک قسمتی را روشن کرد و گذشت اما قسمتی از وجودتان آنجا رفت و رنجش در شما ماند، شما اشتباه کردید، باید رنجش را تمام می کردید باید قضیه تمام می شد، آن رنجش دوباره بیرون خواهد آمد و خواهد چرخید، یک جایی باید آنرا ببخشید. ما از این قبیل نبخشیدنها زیاد داریم که می چرخند و من ذهنی ما را بوجود می آورند و ما را به اشتباه می اندازند و دوباره ما را به جهان می کشند، باید در این لحظه بسیار تیز و ناظر باشیم تا دوباره به جهان نرویم و هوشیارانه بسوی زندگی برویم و بدانیم که قانون زندگی این است که شما را از فرم خارج کند و با خودش یکتا کند و این ما هستیم که باید همکاری کنیم.

چند بیت از مثنوی می خوانیم که موضوع را روشن می کنند و این ابیات مهم هستند و اگر صلاح دانستید آنها را حفظ کنید و اثرات آنها در زندگی خود ببینید.

الان با همکاری با خدا ملولیت را از بین می برید و به شادی بی سبب و بی نهایت می رسید. تمام دردهای من ذهنی را ملولی می نامد و شما می دانید چون در این لحظه مقاومت می کنید و من ذهنی شما را فریب داده و متقاعد کرده که از جنس من ذهنی هستید، ملولی به سراغ شما آمده است. جنس ما از شادی و آرامش است و باید با زندگی همکاری کنیم تا از غصه و ترس نجات یابیم. عقل ناقص من ذهنی را صفر کنید و به خرد کل وصل شوید زیرا عقل ناقص من ذهنی براساس خشم، حسادت، ترس و جزئی نگری ما را به اشتباه می اندازد.

رجوع به "شاد آن صوفی که رزقش..."

می پرم چون تیر سوی عشرت و نوشت

ای دوست، بمشکن به جفاهات کمانم



اگر در این لحظه عقل من ذهنی ام صفر باشد از فرمها بسوی اصل خویش بازگشته و به شادی و عسل میرسم. ما از جنس زندگی هستیم و در روز الست این مطلب را تأیید کرده ایم و در این لحظه می دانیم که از جنس خدا هستیم و کمائی در دست خدائیم و اگر عقل من ذهنی را بکار ببریم کمان کج می شود و تیر خرد و شادی که زندگی از آن کمان ما می اندازد با عقل من ذهنی به هدف نمی خورد و ما باید کاملاً تسلیم باشیم تا کمان خوبی باشیم تا زندگی تیر بیاندازد. اگر در این لحظه ناظر این موضوع باشید که از جنس خدا هستیم، به مرور از جهان جمع می شویم و به فضای یکتایی می رویم و تسلیم لحظه به لحظه و ناظر بودن و در حال شناسائی بودن کمان بسیار خوبی می سازد که چه بخواهید بسوی خدا بروید و چه خرد، شادی و برکت او را در جهان جاری کنید به هدف خواهید زد و خداست که این تیر را پرتاب می کند.

گفتیم که شاد آن صوفی که رزقش از چیزهای بیرونی کم شود و ما باید بررسی کنیم که آیا رزقمان را از بیرون می طلبیم یا از چشمه بینهایت درونمان.

چون خیمه به یک پای به پیش تو بپایم

در خرگهت ای دوست، درآر و بنشانم

من مثل خیمه روی یک پا می ایستم، تا بحال متکی به جهان بودم پس مثل آن فردی که به زمین آمد دچار دوئیت و شب و روز شده بودم اما الان از کره چرخان ذهن بیرون آمده ام و چرخشش را جدی نمی گیرم و میدانم که حسهای من محدود است و ذهن و دانشم از گذشتگان و محیطم گرفته شده که آن هم محدود و ناقص است، ضمن اینکه جزئی بین است و براساس یک تکه، کل را قضاوت می کند مثل داستان فیل در اتاق تاریک که هر کس برداشت جزئی خود را به کل تعمیم می داد. به محض اینکه روی پای خود که خدائیت ماست بایستیم (مثل خیمه) به هوشیاری زنده می شویم و متوجه می شوید که سینه شما باز شد و فضای یکتایی بینهایت شما باز شد. خرگه دوست همان فضای یکتایی است که از آنجا، جهان طور دیگری دیده می شود و می بینید که اتفاقات نیستند که باعث اتفاقات دیگر می شود بلکه زندگی عامل بوجود آوردن همه آنهاست. من ذهنی نمی تواند بیرون سبب پیدا کند و بگوید اگر اینکار را کنم حتما خوشبخت می شوم، انسان بسوی مدینه فاضله زیاد رفته است و چون این شهرهای طلائی در آینده و در توهم من ذهنی بوده است همگی با شکست مواجه شده اند. چیز عینی آن است که زندگی در این لحظه بیافریند.



هین آن لب ساغر بنه اندر لب خشکم

وانگه بشنو سحر محقق ز دهانم

من می دانم لبم خشک است چون می خواستم آب حیات را از جهان بگیرم، همه ما خواستیم از همسر، بچه، مقام، پول و غیره آب زندگی و خوشبختی بگیریم که همه براساس یک اشکال بوده که بجای این لحظه، فرم یا صورت این لحظه را در نظر گرفته اید و از آن صورت، زندگی فرمی خواسته اید. پس شراب زندگی را طلب می کنید زیرا لبتان از نگاه کردن به جهان خشک شده است. سحر محقق معجزه ایست که وقتی با زندگی یکی می شوید، روز به روز شادی، آرامش، روابط اجتماعی و همه مسائلتان بهتر می شود. خدائیت به خود زنده می شود و هوشیارانه از خود آگاه می شود و متوجه می شود که چیزهای بیرونی لب ما را خشک کرده اند و وضعیت های زندگیمان پس از حضور، بصورت سحرآمیز اصلاح می شود و حال ما هر روز بهتر می شود.

بشنو خبر بابل و افسانه وایل^(۱)

زیرا ز ره فکرت سیّاح^(۲) جهانم

ما بعنوان هوشیاری که از ذهن آزاد شده ایم، افسانه بابل و وایل را می فهمیم. بابل شهری در عراق کنونی بوده که محل جادوگری بوده است و سنبل ذهن ماست و وایل هم اسم قبیله و رئیس قبیله است و سنبل قبیله انسانی است. اکثر انسانها در افسانه ای گیر کرده اند و وقتی در خواب ذهن است همه چیز بصورت افسانه است و وقتی از این خواب بیدار شده و به خدا زنده می شویم و خود را از خدا تشخیص نمی دهیم و مثل خیمه بروی پای هوشیاری خدائی می ایستیم، تازه متوجه افسانه می شویم. افسانه ای مثل داستان هاروت و ماروت که دو فرشته بودند که به زمین آمدند و در چاه بابل آویزان هستند، ما نیز در چاه ذهن آویزان هستیم، آیا می توانید از درد، رنجش و کینه رها شوید، اگر نمی توانید در چاه بابل یا ذهن هستید. وقتی از کره چرخان ذهن بیرون می آید، می بینید اکثر انسانها در افسون این کره چرخان ذهن هستند و دهانشان بازمانده که چه اتفاقی می افتد، اگر انسان به حضور نرسد مرتبا از یک فرم ذهنی به فرم ذهنی دیگری می



رود و در بینش دوئی گیر کرده است و به باورهای که با آنها هم هویت است آویزان شده و یا تخته بند تن است و مثل مسیح که صلیب را که آلت شکنجه است با خود حمل می کرد، ما هم دائما این آلت شکنجه یا آویزان شدن در چاه بابل را با خود حمل می کنیم و هرکس در من ذهنی، در چاه بابل خود آویزان است. پس این خبر را بشنو که هر که به حضور رسد، می تواند شناسایی کند که اینهمه انسانها که مشغول کشتن دیگران به نام خدا هستند، در اشتباه بزرگی هستند و باید از خواب ذهن بیدار شوند. شاید 1000 سال دیگر که 99 درصد مردم به حضور رسیدند، در کلاسهای ابتدایی و درس تاریخ نوشته شود که انسانهایی در قدیم بودند که با دردهای خود هم هویت بودند و در چاه بابل آویزان بودند و آن کودکان چون در حضور هستند نمی توانند این موضوع را باور کنند مثل الان که شما تا حدودی به حضور رسیده و از دردها رها شده اید وقتی کسی پیش شما آمده و ناله میکند و می گوید درد دارد و شب خوابش نمی برد، شما فکر می کنید که دروغ می گوید در صورتیکه دروغ نمی گوید بلکه در چاه بابل گیر کرده است ولی شما چون آزاد شده اید و شادی بی سبب از شما ساطع می شود نمی توانید باور کنید.

هاروت و ماروت دو فرشته بودند که از فضای یکتایی می خواستند به زمین بیایند خدا به آنها فرمود که شادی و پاکی شما از من است و به زمین نروید اما آنها گفتند می خواهیم به زمین رفته و انسانها را اصلاح کنیم. پس از دیدن ایرادات انسانها، اعتراض کردند و پس از اعتراض از جنس آنها شدند و نتیجتا دیگر نتوانستند به فضای یکتایی باز گردند و در چاه بابل آویزان شدند یعنی دچار درد تمرکز روی بدیها شدند و نتوانستند به زمینیان کمک کنند و بجای آنکه به سرچشمه الهی متکی شوند، به قدرت خود اتکا کردند و گفتند ما می توانیم و هرچقدر خدا به آنها فرمود که شما این آرامش و شادی و برکت را از من دارید، گفتند نه و ما بلد هستیم.

رجوع به "گفت حقشان: گر شما..."

معذور همی دار اگر شور ز حد شد

چون می نهد عشق یکی لحظه امانم

ما الان به زندگی می گوییم که من را معذور بدار زیرا همیشه زیر نفوذ عشق بوده ام. این ابیات به ما شناسائی می دهد زیرا از روزی که وارد ذهن می شویم مثل آنکه ناظر از خارج جو به زمین می آید و ما هم بعنوان خورشید، نزدیک ذهن شده و



عقلمان را به تصاویری که عوض می شود می دهیم، در کمند عشق هستیم و زیاد نمی توانیم تکان بخوریم و در برنامه 598 گفته شد که میر مه رو یا میر داد یا خدا در بین ماست و می گردد:

در این رقص و در این های و در این هو

میان ماست گردان میر مه رو

پس خدا همیشه باماست یا او خود ماست.

پس می گوید که چه در ذهن بودم و چه بیرون از ذهن، همیشه در کمند عشق بودم و یک لحظه عشق به من امان نداده است و خود را می بخشم و ما همیشه شور رسیدن به خدا را داریم ولی گاهی این شور را در جای غلط بکار می بریم و به چیزهای این جهانی می چسبیم و حال که می دانیم این شور را به سوی خدا یا خود متمرکز می کنیم و خود را می بخشیم زیرا قبلا عقلمان زیاد نمی رسید و حال می دانیم که از بیرون زندگی طلب نکنیم.

آن دم که ملولی، ز ملولیت ملولم

چون دست بشویی ز من، انگشت گزانم

هر لحظه ما ملول باشیم، خدای درونمان از ملولی ما ملول می شود و وقتی از هوشیاریمان دست بشوئیم به فرمهای دنیایی برویم و بازگردیم، اصلمان انگشت خود را می گزد. پس ما به خودمان می آئیم که اگر در این لحظه ملولیم، دیگر ملول نباشیم و اگر دست از خود شسته ایم باز گردیم. الان می دانید که هر وقت عقل من ذهنی را بکار ببرید ملول می شوید پس در این لحظه می کوشید که عقل من ذهنی را در زندگیتان دخالت ندهید، اگر خواست خشمگین شوم، خشمگین نمی شوم، اگر خواست بترسد، من نخواهم ترسید، اگر خواست نگران شود و حس عدم امنیت نسبت به آینده کند، من نخواهم ترسید. اگر من ذهنی در این لحظه صفر شود، خدا در لحظه تمام ملولیهایم را از بین می برد و عذر من توسط زندگی پذیرفته شده است.

آن شب که دهی نور چو مه، تا به سحرگاه

من در پی ماه تو، چو سیاره دوانم



هر شب که تو به من مثل ماه نور دهی، تا صبح در پی ماه تو مثل سیاره می گردم، پس شاید شبهای دیگری مثل شب جماد، نبات و حیوان هم بوده و الان به شب ذهن در انسان رسیده است و نوردادن او به ما معادل موازی شدن با اوست، هر لحظه که من ذهنی را صفر می کنید، نور خدا را حس می کنید و می بینید که این نور بدنبال خداست، اما ذهن بدنبال جهان است، الان ببینید که حول و حوش چه می چرخید، خواهید دید که اکثرا حول بچه، همسر، مقام و پولتان می چرخید ولی وقتی نور خدا را حس می کنید و روشن می شوید می بینید که ناگهان چرخش شما عوض می شود و بتدریج می بینید که اتفاقات می افتند و شما حول آنها نمی چرخید و اتفاقات از ما سامان می گیرند و وضعیت های ما هم اصلاح می شوند (نه اینکه به مازندگی دهند و کیفیت و کمیت آنرا تعیین کنند)

وان روز که سر برزنی از شرق، چو خورشید

مانده خورشید، سراسر همه جانم

از ابتدا ما خورشید بوده ایم و از جنس خدا هستیم.

این خورشیدی که در آسمان است منشاء زندگی مادی ماست و اگر نتابد همگی یخ می زنیم و می میریم هرچه انرژی داریم از خورشید است و به همین دلیل خدا را به خورشید تشبیه می کند، این خورشید زندگی مادی ما را تامین می کند، یک خورشید دیگر هست که ما هم آن هستیم، ما رفتیم در یک منطقه و محیط غلیظ و ابر و غلظت آن محیط جلوی نور ما را گرفته است، حال می گوید اگر ما از ذهن بیرون بیاییم مثل شخصی که بالای جو زمین می رود، هم درست می بینیم و هم نورمان دائما به جهان می تابد و مرتب روی این جهان اثر می گذاریم و متوجه می شوید که دائما خرد و انرژی عشقی و برکت به ساختارهای اهدافمان می رود و مردم به شما می گویند که شما اینکارهای خلاق و عالی را انجام دادید ولی شما زیر بار نمی روید چون می دانید که خرد کل اینکارها را انجام داده است.

شرق ما عقب کشیدن از ذهن و ناظر جهان بودن است و اینکه هیچ تکه ای از ما در جهان نباشد و حالتی است که ما طلوع می کنیم

وان روز که چون جان شوی از چشم نهانی



من همچو دل مرغ ز اندیشه طپانم^(۳)

زمانی که من پنهان شوی و من تو را حس نکنم، دل من مثل دل مرغ از اندیشه می طپد.

در روزن من نور تو روزی که بتابد

در خانه چو ذره به طرب رقص کنانم

روزن ما که این لحظه است که فکرها معمولا آنرا می پوشاند زیرا بصورت انرژی به ذهن رفته، فکر تولید می کنید و فکر ما را به گذشته و آینده برده و روزن این لحظه را می بندد که اگر از ذهن بیرون آمده و این روزن باز شود، مثل روزنی که در بام هست و نور در آن می افتد و ذرات در آن به رقص می آیند، من هم رقصان می شوم و ما به این حالت تابش نور خیلی نزدیک هستیم یعنی شما ناگهان متوجه می شوید که از حالت دوئی بیرون آمده اید و مقاومتی ندارید و مثل خورشید در این لحظه می تابید و خودتان هم در تابش این روزن می رقصید.

ای ناطقه خاموش و چو اندیشه نهان رو

تا باز نیابد سبب اندیش نشانم

ناطق خاموش یعنی ذهنی که فکرهايش همراه با حس وجود است و ساده نیستند. اگر بصورت ناظر و زنده شده به خدائیتمان و به هوشیاری و به یک ستون که بینهایت زندگی است و مستقر در این لحظه باشیم، در اینصورت ذهن ما ساده می شود، حرف زدن ذهن ما زیر اختیار بینهایت ماست که همان خدائیت یا خود ما است، ولی وقتی از قبل کنده شده ایم و در ذهن سرمایه گذاری شده ایم و هر لحظه فکری که می کنیم قسمتهایی که در آنها سرمایه گذاری شده ایم را بالا می آورد که هنوز در آنها حس وجود هست، پس فکر خالی نیست، بلکه حس توام با وجود است که این همان ناطقه است که باید خاموش شود. ناطقه هم من هستم و هم ذهن اما اگر از ذهن عقب بکشم تنها من هست و ذهن نیست.

مولانا اندیشه را در دو مورد بکار می برد یا بعنوان فکر هم هویت شده، ویا بعنوان هوشیاری که جنس اصلی ماست.



پس می گوید ای ناطقه خاموش باش یا ای انسان این ناطقه را خاموش کن که اگر خاموش شود، عقل من ذهنی و حس وجود در ذهن هم صفر می شود، و مثل اندیشه نهان رو، اندیشه در اینجا به معنی هوشیاری است و هوشیاری نهان است. اگر در این لحظه از جنس حضور شوید، از چشم منهای ذهنی دیگر نهان می شوید و دیگر شما را نمیتوانند ببینند. سبب اندیش ذهن است که می گوید، سبب این چیز، آن چیز است و به جهان نگاه می کند، این طرز فکر گرچه از آن استفاده می کنیم ولی کلا غلط است، هیچ چیز سبب هیچ چیز نیست ولی ما برای کار عملی در بیرون، قوانینی داریم که مثلا می گوید این آدم سبب این اتفاق شده است اما در اصل اینطور نبوده برای آنکه آن آدم را چیزی ساخته و عواملی داشته، بعلاوه آن فرد من ذهنی دارد که تحت کنترل زندگی است و زندگی اتفاقات را برای آن بوجود می آورد، ضمنا من ذهنی فرد چون از جنس جسم است، تحت نفوذ منهای ذهنی دیگر است. مثلا فردی با خانومش دعوا کرده، از خانه بیرون می رود و تصادف می کند و مسئول تصادف است، در دادگاه نمی گویند خانومت را هم بیاور و می گویند تو تصادف کرده ای و خود فرد مقصر است اما در اصل دعوای صبح او با همسرش و توجه فرد به آن باعث پرت شدن حواس او و تصادف شده است اما مجبورند که اینگونه قوانین را بگذارند که فردی که اتفاق را بوجود آورده مقصر اعلام شود و اکثر عوامل موثر و ریشه ای در این اتفاق برای ما قابل تشخیص نیست. اگر درست بررسی کنیم، من ذهنی زائیده خیلی عوامل است ولی ذهن سبب اندیش است و با سبب اندیشی باعث کوری ما می شود، و مولانا می گوید که سبب اندیش نباید ما را ببیند. شما اگر یکبار من ذهنیتان صفر شود، منهای ذهنی دیگر نمیتوانند شما را ببینند. اما همینکه من ذهنی شما بالا بیاید و آنرا زنده کردید، توسط سایر منهای ذهنی دیده می شوید. پس اگر ناطقه یا من ذهنی یا هم هویت شدن با فکر را صفر کنی و مثل هوشیاری پنهان شوی، سبب اندیشها یا منهای ذهنی دیگر هرگز تو را نمی بینند چون نشان نداری. سبب اندیش دنبال نشان است و اگر از شما نشانی نبیند، شما را سبب چیزها نخواهد دانست.

این بیت بسیار مهم است و با تامل برآن ممکن است معنی اش برایتان مشخص شود.

بازنیابد، یعنی دوباره پیدا نکند، شما اگر من ذهنیتان صفر شود دیگر از دست من ذهنی خود و دیگران خلاص می شوید زیرا منهای ذهنی دیگر نمی توانند شما را پیدا کنند و ببینند اما به محض اینکه به دنیا نگاه کنید و فکرهای من دار کنید، مجددا سبب اندیش شما را پیدا می کند و منهای ذهنی شما را می بینند چون نشان دارید. پس ما می توانیم بی نشان باشیم و بینشان در ضمن خداست و ما می توانیم به او زنده شویم و هوشیارانه از جنس او باشیم و تا زمانی که بینشان بوده و از جنی



او هستیم، سبب اندیشان که منهای ذهنی هستند، نمی تواند ما را پیدا کند. پس اگر یکبار به من ذهنی صفر شدی، کاری کن که دیگر من ذهنی بالا نیاید تا بینشان بمانی.

وقتی به خدا زنده شدی یا بینشان شدی، سبب اصلی را خواهی دید و متوجه می شوی که در زیر چه اتفاقاتی می افتد. خیلی از اتفاقات بیرونی، سبب بیرونی ندارد و یونگ اسم این مساله را همزمانی یا **Synchronicity** می نامد یعنی دو پدیده ای که خیلی شبیه هم هستند ولی بینشان ارتباط بیرونی نیست، مثلا در یک جزیره ای میمونها یاد گرفتند که سیب زمینی را بشورند و سپس بخورند و با اینکه هیچ میمونی از این جزیره بیرون نرفته، پس از چندی متوجه می شوند که در جزیره دیگری میمونها همین کار را یاد گرفته اند یا اینکه دانشمندی کشفی می کند و بدون آنکه در مورد آن با شخصی سخنی گفته باشد، دانشمند دیگری در نقطه ای دوردست همین کشف را انجام می دهد، یونگ در مورد این پدیده ها می گوید که در زیر بین ما ارتباط است و این موضوع مهم است.

رجوع به "جزع ناگردن شیخی بر..."

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّهش^(۴) دُر گردد و او یم^(۵) شود

شبّه یا شَبَق نوعی سنگ سیاه براق است و سنبل من ذهنی است یعنی درست است که ما خورشید هستیم ولی وقتی در ذهن رفته و غلیظ شدیم، نوری می اندازیم اما نور قلبی است. چیزهایی که ذهنی به ما نشان می دهد مثل آن توجه یا تأییدی که از بیرون می گیرد یا از فرمهای بیرونی می خواهد زندگی بگیرد مثلا پولش زیاد می شود و خوشحالتتر می شود که حقیقتا شادی قلبی و غیر اصیل است و درخشندگی قلبی من ذهنی است، من ذهنی هم ما را فریب داده که زندگی در اینهاست. الماس حضور درخشندگی واقعی دارد یعنی وقتی از ذهن بیرون رفته و با خدا یکی می شوید درخشندگی واقعی و دائمی شما پدیدار می شود و شادی بی سبب از شما به جهان ساطع گردیده که این دُر واقعی است اما وقتی در ذهن می روید، این دُر خفه می شود و نور کمی از آن می آید که آلوده به ذهن شده و ما را فریب می دهد.



پس می گوید خوشا بحال آن صوفی، که شما هستید، که بتدریج روزی که از جهان بیرون می گیرد کم شود مثل روزی یا رزقی که از پول، همسر، بچه، مقام و غیره میگیریم.

یادمان باشد که هرچه بنام من ذهنی آغاز می کنیم، حتی عشق، دیو یا شیطان یا من ذهنی هم آنجاست، فرض کنید زوج جوانی با هزار امید و آرزو زندگی را با من ذهنی آغاز می کنند، در واقع با دو شبّه شروع می کنند اما باید با دو دُر آغاز می شد و این دو نفر باید بسیار ناظر و تیز می بودند که مبادا من ذهنی، ترس، انتظار، زندگی خواستن از یکدیگر به میان بیاید اما با بینش دوئی من ذهنی شیطان هم وارد میدان می شود و پس از 2-3 سال نسبت به هم سرد می شوند زیرا من ذهنی وارد این رابطه عشقی شده است. فردی که می خواهد از همسرش رزق بگیرد بتدریج این رزق رو به افول می گذارد و نباید همسر خود را متهم کند زیرا این روال طبیعی است بدلیل آنکه این رابطه با من ذهنی شروع شده و شما باید این برکات را از زندگی می خواستید حال که از طرف مقابل خواسته ای اشتباه کردی و باید بازگردی یا مادری که بچه اش تازه به دنیا آمده بسیار شور و عشق دارد اما چون من ذهنی مادر، می خواهد آن بچه را تصرف کند، به مرور من ذهنی یا دیو هم وارد می شود بطوریکه وقتی بچه بزرگ می شود پدر و مادر در مورد وی کنترل و ترس دارند و رابطه عشقی از بین می رود.

رزق درمورد چیزهای دیگر هم کم می شود مثلا برخی از خوشگلی، جوانی، مو، هیكل، پول، اداره کردن مردم، دانشمند بودن، نقشه‌هایش مثل استادی، پدری، مادری، معلمی، رزق می گیرند که یواش یواش این رزقها کم می شوند و دیگر انسان را راضی نمی کنند و خوشا بحال آنکس که وقتی این موضوع را متوجه شد، ناله و شکایت نکند و بفهمد که با من ذهنی به راه غلط رفته و بسمت زندگی و اصل خویش باز گردد.

پس شاد آن صوفی که رزقش از فرمهای بیرونی کم شود و از شبّه یا من ذهنی اش زائیده شده و تبدیل به دُر یا حضور گردد و سینه اش باز شده و فضای بینهایت یا یم (دریا) شود و وقتی تبدیل به دریا شدید آن برکت بی نهایت در شما جاری می شود.

زان جِرایِ خاص هر که آگاه شد

او سزای قرب و اجْری‌گاه^(۴) شد

جرا= جیره، نفقه؛ وظیفه؛ مواجب؛ مستمری، راتبه، و وظیفه جنسی، اجرا



وقتی این برکت و شادی در اثر وحدت هوشیارانه شما با خدا، شروع به تابیدن کند در اینصورت سزاوار یکی شدن با خدا شده و تبدیل به چشمه جوشان برکت و مسمتری دهنده به کائنات می شوید که البته همه ما انسانها شایسته این امر هستیم و می توانیم حقوق و مستمری خود را مستقیما از خدا بگیریم و به بیرون نگاه نکنیم و خودمان تبدیل به منشاء شادی و برکت و سهمیه دهنده به جهان گردیم.

زان جرای روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن لرزان شود

آن حقوق و مستمری که هر لحظه به جان شما می ریزد اگر یک لحظه کم شود متوجه می شوید و سریعا از ذهن بیرون می آید و دوباره به فضای یکتایی می روید. وقتی هر لحظه آرامش و شادی بی سبب دارید، به محض آنکه بدلیلی مثل کنترل کسی یا ترس یا عدم امنیت یا حس جدایی این آرامش مختل شود فوراً متوجه می شوید و باز می گردید. وقتی در من ذهنی هستید دیگران را هم از جنس من ذهنی می بینید اما وقتی از ذهن بیرون می آید می بینید که همگی از جنس زندگی هستیم و این اختلافات و باورها و هم هویت شدگیها همه در سطح بوده و جزئی است و در عمق همگی به دریای رحمت الهی وصل هستیم.

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زار^(۷) رضا آشفته است

خطا این است که توجهتان روی چیزی بیرونی گذاشته و از آن زندگی خواسته اید که یاسمن زار رضا آشفته شده است یعنی صرفنظر از اینکه چیزی اتفاق می افتد یا نه، ما باید راضی باشیم، حقیقت این است که در این لحظه ما به خرد خدا می توانیم دست یابیم و با او یکی شویم و این وحدت رضایتی فنا ناپذیر در ما بوجود می آید که از جهان و اتفاقات آن نمی آید و از درونتان سرچشمه می گیرد و شکرگزاری که از خرد کائنات می توانید استفاده کنید و در جهان بیرون هرچه بخواهید می



توانید بیافرینید. حال اگر حتی چند لحظه این تجربه را داشته باشید به محض اینکه به دنیا توجه کنید، فوراً متوجه آشفتگی یاسمن زار رضایت شده و برمی گردید.

همچنان کآن شخص از نقصان کِشت

رُقعه^(۸) سوی صاحب خِرمَن نبشت

مثال می زند که کسی از کمبود محصول نامه به صاحب خرمن یا خدا نوشت و ما صاحب کشت هستیم و نامه ما همان من ذهنی ماست و کم شدن محصول نشان از کم شدن یا کم رنگ شدن آنچه ذهنمان با آن هم هویت شده می باشد، تمام آن چیزهایی که از کودکی از جامعه یاد گرفته ایم که از آنها قدرت، عقل و زندگی بگیریم و به این دلیل این چیزها کم می شوند که زندگی به ما بفهماند منشاء زندگی از درون ماست و در بیرون جستجو نکن و به جهان نگاه نکن و با چشم حضور یا چشم خدا نگاه کن. پس ما که بنده هستیم نامه ای پر از شکایت و درد به خدا نوشته ایم که از جهان نمی توانیم چیزی بگیریم.

رُقعه اش بردند پیش میر داد

خواند او رُقعه جوابی وا نداد

نامه اش را پیش امیر عدل و انصاف یعنی خدا بردند و نامه ما را خدا در این لحظه می خواند و جوابی نمی دهد یعنی آرامش و شادی را به ما نمی دهد چون به جهان رفته ایم و شکایت و مقاومت در برابر این لحظه داریم زیرا آن انتظار تأیید و توجهی که از بیرون داری همه توهم و کاذب است.

گفت: او را نیست الا درد لوت^(۹)

پس جواب احمق اولی تر سکوت



خدا گفت این انسان فقط فکر و ذکرش غذای بیرونی است که از جهان بگیرد، حال که اینقدر احمق است بهتر است که در مقابلش سکوت کنم. آیا ما در این لحظه در مقابل زندگی باز باید به جهان رفته و از فرمها زندگی بخواهیم؟!

نیستش درد فراق و وصل هیچ

بند فرعست او نجوید اصل هیچ

انسان در من ذهنی اصلا درد فراق ندارد و هدفش این نیست که خود را بشناسد و با خدا یکی شود و بند فرع یا ذهن است. این بیت نشان می دهد که ذهن بینش محدود، کمیابی، دوئی، ترس، نگرانی، تاسف، مقایسه و حسادت، رنجش، کنیه و خشم دارد و اینها بینشهای غلطی هستند و فرد در من ذهنی دنبال انتقام جوئی است و اصل خود را فراموش کرده است. یادمان باشد که در بیت اول گفت که انسان طبق قانون زندگی روان بسوی خداست و ما اگر عاقل باشیم در این لحظه تسلیم شده و با صفر نمودن من ذهنی، هوشیارانه به خدا زنده می شویم و با صبر، کوشش جهت تسلیم، آشتی با اتفاق این لحظه، بازگشت از جهان، تکرار بازگشت در صورت کشیده شدن به جهان به اصل خویش بازمی گردیم. رعایت قانون جبران و تکرار کلید است تا به جهان نرویم و ذهن ما را کنترل نکند.

احمقست و مرده‌ما و منی

کز غم فرعش فراغ اصل نی

انسان احمق دنبال من ذهنی است و هنوز فکر می کند که این تصویر ذهنی خود اوست و در پی اصل خویش که خدائیت است نیست. ما عموماً یک باور را باهم تقسیم می کنیم مثلاً 10 میلیون نفر یک باور دارند تا حس امنیت یا دانش به ما می دهد که کاذب است. من ذهنی اگر نتواند با افرادی ستیزه نکند فرو می ریزد زیرا روی فرمهای این جهانی بنا شده و با تغییر آنها متلاشی می شود. گاهی هم می گوید من، نقشه‌هایم هستم مثلاً پدر هستم، مادر هستم، عضو فلان حزب یا فلان تیم ورزشی هستم، و غیره و هریک قسمتی از من او را تشکیل می دهد و از آنها هویت می گیرد. پس معلوم می شود فراغت و آسایش از من ذهنی نمی آید و با عدم ستیزه و مقاومت به اتفاق این لحظه و صبر و تسلیم به مرور بسوی زندگی روان شده و



با او یکی شویم. مولانا مرتب تکرار می کند که شما در صبح هستید و خیلی نزدیک به حضور هستیم و اینطور نیست که من ذهنی این فاصله را خیلی دور نشان می دهد.

صبح نزدیک است خامش کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

بازگشت به "می پریم چون تیر..."

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۰

گفت حقشان: گر شما روشن گرید

در سیه کاران^(۱۰) مُغْفَل^(۱۱) منگرید

خدا به آن دو فرشته (هاروت و ماروت) فرمود که اگر می خواهید روشنگری کنید، به سیاهکاران در غفلت افتاد ننگرید. سیاهکاران یعنی گناهکاران یا کسانی که به ذهن می روند و هوشیاری را به چیزها می برد از جنس آنها و درد می شود که این گناه است. کسانی که در خواب ذهن هستند، مغفلند و اگر می خواهید تاثیرگذار باشید روی درد و گرفتاری خود و دیگران تمرکز نکنید زیرا از جنس آنها می شوید مثل هاروت و ماروت. ما می توانیم به گرفتاری و عیب دیگران نگاه نکنیم و در فضای یکتایی ساکن باشیم و نورمان را به روی آنها بیاندازیم اما همینکه شکایت و ستیزه و اعتراض کنیم از جنس آنها می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۳

عصمتی که مر شما را در تن است

آن ز عکس عصمت و حفظ من است

خدا به هاروت و ماروت می فرماید، پاکی و عصمتی که شما حمل می کنید از انعکاس پاکی و امنیت من است. این درمورد ما هم صادق است و اکثر ما می خواهیم امنیت و پاکی مصنوعی برای خودمان بسازیم، هاروت و ماروت هم پس از دیدن عیوب انسانها را دیدند و بدشان آمد و به محض آنکه اعتراض کردند از جنس آنها شدند و هرچه خواستند پر زده و بالا روند نتوانستند



و فرشته بودن خود را از دست دادند. امنیت و دانش را ما از خدا داریم اما اکثر ما می خواهیم بگوییم که این دانش و امنیت را از جمعی داریم که باوری مشترک با هم داریم که این تقلبی و کاذب است.

آن ز من بینید، نه از خود، هین و هین

تا نَجْرَبْد (۱۲) بر شما دیو لعین

ما در این لحظه حس امنیت و دانش را باید از هوشیاری که وصل به خدا یا زندگی است بگیریم (نه از من ذهنی) تا آنکه دیو لعین بر شما غلبه نکند. سبب همه گرفتاریهای ما و ورود دیو لعین یا من ذهنی در کارهای ما دو لغت است "من می دانم". ما کوشش می کنیم که مردم به ما بگویند که می دانیم و این غلط است. من ذهنی متکی به عقل ناقص خود است و همه جا می گوید که من می دانم و در تمام رابطه هایی که براساس من ذهنی ساخته شده وارد می شود و تخریب می کند. ما با من ذهنی در زندگی خود و دیگران دخالت می کنید که باید اجازه دهیم به جای این دخالت من ذهنی، خرد کل فرمان زندگیمان را بدست گیرد و امورمان را اصلاح کند.

بازگشت به "معذور همی دار اگر..."

جَزَع (۱۳) ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۷۲

در برنامه 598 در خصوص پیغمبری بنام عَزِیر صحبت شد که خرس مرده، پوسیده و کنارش ریخته است و خر تمثیل من ذهنی است که در این لحظه پوسیده و ریخته کنار ما که از جنس هوشیاری بی فرم هستیم. زندگی می گوید که ما اجزای خر را جمع می کنیم و دوباره درست می کنیم، معادل این است که ما در دردها و باورها سرمایه گذاری شده ایم و کار را بجای رسانده ایم که ذهن ما پوسیده شده و پر از دردییم ولی ما هنوز نمرده ایم و هنوز در پراکندگیها که وقتی می چرخند ما را بعنوان من ذهنی درست می کنند وجود داریم، خورشید ما هنوز زنده است، از جنس میرایی نیستیم و نمی میریم و نمی سوزیم و از جنس خدا هستیم.



در برنامه 598 قصه غزیر از مولانا بیان شد که زندگی به او می گوید ما خر تو را دوباره جمع می کنیم و بهم می دوزیم بصورتیکه درز آن مشخص نباشد و به دنبال آن قصه حاضر را می آورد.

کسی فرزندانش می میرند و ناله نمی کند و این تمثیل یعنی بعنوان انسانی که در این لحظه هوشیار و ناظر ذهن بوده، تسلیم است، صبر می کند و میداند از جنس خدائیت است و ذهنش را دخالت نمی دهد، یکی یکی این اجزاء هوشیاری که با چیزها هم هویت شده است را جمع می کند و هنگام جمع کردن قسمتهایی از من ذهنی می میرد و شما ناله نمی کنید بلکه می خندید اما شیخ که معادل شماس است، یک من ذهنی دارد که از مجموعه این فرزندان درست شده است و در قصه من ذهنی شیخ، همسرش است که می گوید تو چه مردی هستی، فرزندت می میرد و من دوتو یا خمیده می شوم ولی تو ناله نمی کنی، قصه می خواهد بگوید که ما از جنس هوشیاری هستیم و اجازه می دهید که زندگی این اجزاء را جمع کند و هر قسمتی که هوشیاری آن توسط زندگی جمع می شود به ازای آن قسمتی از من ذهنی یا فرزند ذهنی می میرد و صفر می شود بنابراین من ذهنی که در این قصه همسر شیخ است همراه ماست و می گوید تو رحم نداری و ناله نمی کنی و البته که ما ناله نمی کنیم زیرا از جنس شادی بی سبب هستیم و ناله و شیون مختص من ذهنی است.

بود شیخی، رهنمایی، پیش از این

آسمانی شمع، بر روی زمین

پیر یا انسان به حضور رسیده ای بوده که رهنما بوده برای آنکه نور خرد را می انداخته است، شمع آسمانی بوده یعنی به حضور زنده شده بود و نور خرد را چون شمع آسمانی می تابانده است.

چون پیمبر در میان امتان

در گشای روضه^(۱۴) دارالجنان^(۱۵)

مثل پیغمبران در میان قومش بوده و در گشایند باغ بهشت بود. پس شما هم می توانید پیغام بیاورید و پیغام به دل شما می آید. یعنی شما در صورت رسیدن به حضور می توانید در فضای یکتایی را برای خود و دیگران باز کنید. روضه دارالجنان همان



فضای یکتایی است که اگر به آنجا رویم، می توانیم ساختارهای نیک در این جهان ایجاد کنیم و هم این جهان و هم آن جهانمان بهشت می شود و وقتی در آنجا هستیم، شادی بی سبب و آرامش بینهایت داشته و در بیرون مرتباً ساختارهای نیک می آفرینیم.

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش^(۱۶)

چون نبی باشد میان قوم خویش*^۱

حضرت رسول فرموده است که شیخ یا انسانی که در این لحظه به زندگی زنده شده و به سوی خدا پیش رفته یعنی از گذشته و آینده (زمان روانشناختی) جمع شده یا عقل من ذهنی را صفر کرده، من خود را صفر کرده، توجهش بروی خودش است و عمق بینهایت پیدا کرده است، مانند پیغمبر در میان قوم خویش است

یک صباحی گفتش اهل بیت او

سخت دل چونی؟ بگو ای نیک خو

یک صبح، همسرش به او گفت که چرا اینقدر سنگدل هستی ای نیک خو؟!

من ذهنی به ما می گوید چرا اینقدر سنگدل هستی و ضمنا می داند که ما نیک خو هستیم.

ما ز مرگ و هجر فرزندان تو

نوحه می داریم با پشت دوتو^(۱۷)

فرزندان من ذهنی همان جاهایی است که ما بطور پراکنده در آنها سرمایه گذاری شده ایم. هر چه در کودکی به ما گفته شده که چیز خوبی است، به آن چسبیده ایم و در دل خود برده ایم و دل ما تبدیل به دل مادی شده است، پس ما دو من داریم یکی من ذهنی و دیگری من زنده شده به زندگی است.



به محض اینکه رنجشی را ببخشید، مثل این است که فرزندی از من ذهنی را از بین برده اید، پس من ذهنی شما ناله، اعتراض و نوحه می کند و به شما می گوید چرا بخشیدی، این فرزند من بود، پشت من خمیده شد.

تو نمی گویی، نمی زاری چرا؟

یا که رحمت نیست اندر دل تو را؟

من ذهنی می گوید چرا گریه و زاری نمیکنی؟

در این لحظه شما هوشیاری هستی و در دنیا سرمایه گذاری شده اید و می دانید که زندگی می خواهد خر غزیر را زنده کند یعنی شما را از تکه تکه های سرمایه گذاری شده بیرون بیاورد و به هوشیاری زنده کند و این فرآیند با زاری من ذهنی همراه است زیرا اجزاء آن ذره ذره از بین می رود و مرتباً به شما می گوید چرا ناله نمی کنی مگر در دل رحم نداری؟ و بعید نیست که فردی فریب من ذهنی را خورده و به حرفش گوش دهد.

چون تو را رحمی نباشد در درون

پس چه امیدستمان از تو کنون؟

پس در این لحظه تصمیم می گیریم که توجهمان بروی خودمان باشد و اجازه دهیم که زندگی اجزاء ما را از فرمها جمع کند و اگر همه اجزاء را جمع کند من ذهنی صفر خواهد شد و من ذهنی هزاران دلیل می آورد که شما ناله کنید و این فرآیند را متوقف کنید اما شما نباید گوش به حرف من ذهنی بدهید تا کل من ذهنی فرو ریزد و ما آزاد شویم.

ما به امید تویم ای پیشوا

که بنگذاری تو ما را در فنا



من ذهنی می گوید که بیا و هوشیاریت را در من سرمایه گذاری کن و چرا دیگر حسادت نمی کنی؟ آخر این فرد بی لیافت کیست که باید این خانه و ماشین را داشته باشد و تو نداشته باشی؟ چرا پشت سرش حرف نمی زنی؟ چرا این توقعات را از همسر و فرزندان نداری؟ مگر قرار نبود که همسرت تو را خوشبخت کند؟ مگر انسان اینقدر بی غیرت می شود؟ اما شما به حرفهای من ذهنی توجه نکنید و اجازه دهید که زندگی بروی شما کار کند زیرا من ذهنی میلش به تقویت خود و فریب شماست و هر لحظه ممکن است من ذهنی شما را به جهان بکشند و شما میدانید که :

کی ببرد تیغ دسته خویش را

و اینکه:

خون به خون شستن محال است و محال

و من ذهنی که از جنس درد است هرگز نمیتواند درد ما را درمان کند.

چون بیاریند روز حشر، تخت

خود شفیع ما تویی آن روز سخت^{۲*}

روز قیامت هرکس در این لحظه است.

شفیع یعنی تاباندن خرد زندگی و هر دردی را بیاندازید، شفا داده می شود و شما هم با این انتخاب که ناظر تیز باشید و تسلیم و شناسائی اینکه از جنس خدائیت هستید را ادامه دهید،

در چنان روز و شب بی زینهار^(۱۸)

ما به اکرام تویم امیدوار

روز و شب بی زینهار همین بینش دوئی ذهن است که امان نمی دهد. مثل هاروت و ماروت که از جنس زمینیان شدند و با قضاوتها عجیب شدند و هرچقدر تلاش کردند که به سوی فضای یکتایی باز گردند نتوانستند یا مثل فردی که از خارج جو به زمین آمده و دچار شب و روز و دوئیت شده است. پس در همچین دوئی فقط به کرم خدا امیدواریم که نجاتمان دهد و



زندگی است که ما را نجات می دهد و من ذهنی مثل کژدم است که بصلاح خودش است که از بین برود زیرا اگر بخواهد به زندگیش ادامه دهد، زندگی شما را باید تلف کند و ما باید از من ذهنی زائیده شویم. دلیل اینکه من ذهنی می خواهد به زندگیش ادامه دهد اصل ماند است یعنی هر باشنده ای که بوجود می آید می خواهد زنده بماند اما شما میدانید که من ذهنی باشنده ای توهمی است و به صلاح شماست که از بین برود.

دست ما و، دامن توست آن زمان

که نماند هیچ مجرم را امان

مولانا می گوید در کارتان مستمر و مصمم باشید، می توانید همکاری کنید که اجزایتان توسط زندگی جمع شود، اما من ذهنی هر لحظه ممکن است ما را به دروغ متقاعد کند که زندگی در جهان است اما شما باید شناسائی کنید تا ذره ذره آزاد شوید.

گفت پیغمبر که روز رستخیز

کی گذارم مجرمان را اشکریز؟*

روز رستخیز تمثیل از این لحظه است که پیغمبر فرموده که عاصیان را شفاعت می کند.

من شفیع عاصیان^(۱۹) باشم به جان

تا رهانمشان ز اشکنجه گران

نه تنها پیغمبران بلکه تمام انسانهایی که به حضور رسیده اند هر لحظه با تابیدن انرژی و خردشان به انسانهای دیگر، جهت شناسائی وضعیتشان به آنها کمک می کنند تا از شکنجه و درد نجات یابند.



عاصیان و اهل کبایر^(۲۰) را به جهد

وارهانم از عتاب^(۲۱) نقض عهد

در صورتیکه در من ذهنی غرق شویم، وقتی جوان هستیم سرکشی می کنیم و به مرور با مقاومت و ستیزه، میزان هم هویت شدگی و درد خود را افزایش می دهیم و نتیجتاً کارهایی از ما سر می زند که شایسته انسان نیست.

پیامبر و تمام افراد به حضور رسیده تلاش می کنند با تاباندن نور خدائیت خود، سرکشان و آنهایی که گناهان کبیره مرتکب می شوند (اصرار به هم هویت شدگی و درد دارند) را از گرفتاری و خشمی ناشی از نقض عهد برهانند

عهدی که نقض شده همان عهد روز الست که در آن روز همگی انسانها اعتراف کرده و به شناسائی رسیده اند که از جنس خدا یا زندگی هستند. ما باید هر لحظه این موضوع را به خاطر آوریم که از جنس زندگی هستیم و اگر کسی در این لحظه تشخیص نمی دهد که از جنس زندگی بوده و در مقابل این لحظه سرکش می شود و دردها را زیاد می کند، یعنی عهد را نقض کرده و دچار گرفتاری می شود یعنی آب حیاتی که باید هوشیارانه از شما جاری شود، بدلیل مقاومت و ستیزه قطع می شود. فردی که در مقابل این لحظه مقاومت و ستیزه می کند، مثل سدی جریان آب حیات را مسدود می کند و نتیجتاً هر 4 بُعد وی آسیب می بیند و بجای احساسات لطیف، شادی بی سبب، و برکت بی نهایت، احساسات مخرب مثل درد، خشم، حسادت، کنترل، ترس و غم را تجربه می کند.

صالحان اتم خود فارغاند

از شفاعتهای من روز گزند^(۲۲)

آنها که به حضور رسیده اند و تشخیص داده اند که از جنس زندگی هستند و دیگر به خواب ذهن فرو نمی روند در روز گزند یا این لحظه نیازی به شفاعت پیغمبر ندارند زیرا خود با انتخاب خود بسوی خدا رفته اند. در جائی دیگر مولانا با اشاره به آیه قرآن می گوید که یا با انتخاب خود و یا با اکراه (کتک و زور) به سوی اصل خویش بازخواهی گشت (طوعاً و کرها).

پس در این داستان، زندگی می خواهد ما را از هم هویت شدگیها با دردها، باورها، اجسام این جهانی و فرمها نجات دهد که این به معنی فنا شدن از فرمهای هم هویت شده است یا مرگ فرزندان یا اجزای من ذهنی. ما باید از چیزهای فناپذیر



هوشیاری خود را بیرون کشیده و در این لحظه تسلیم بوده و شناسائی کنیم که از جنس زندگی فناپذیر هستیم. زندگی با این کار هر لحظه هوشیاری ما را از فرمها جمع می کند که باعث کاهش و نهایتا صفر شدن من ذهنی می شود.

بلکه ایشان را شفاعتها بود

گفتشان چون حکم نافذ می رود

انسانهایی که به حضور زنده شده اند، خود کمک کننده دیگران هستند، پس معلوم می شود که زندگی انسانها را انتخاب می کند و آنها را از ذهن جمع می کند و شمیشان را روشن می کند، در ابتدای قصه به آسمانی شمع اشاره نمود که وقتی این شمع در انسان روشن می شود، افرادی که در ذهن گمشده اند این انرژی را گرفته و به مرور متوجه می شوند که علت دردهایشان خودشان و دیدشان است، نه خدا و نه مردم با آنها دشمن نیستند و با این نور شمع از خواب ذهنی بیدار می شوند.

هیچ واژر^(۲۳) وژر^(۲۴) گیری بر نداشت

من نیمه واژر خدایم بر فراشت*^۴

هیچ گناهکاری، گناه کسی دیگر را نمی تواند بردارد پس اگر شما الان درد، ناراحتی یا هم هویت شدگی دارید تقصیر خودتان است و خود شما آنرا بوجود آورده اید. نه شما می توانید گناه کسی را بردارید و نه کسی می تواند گناه شما را بردارد پس درد دیگری را نمی توانید و نباید بردارید، خلیها می گویند مثلا بچه ام می خواهد طلاق بگیرد و ناراحت هستم، اما با این ناراحتی هیچ دردی از فرزندش کم نمی کند و زندگی از درون این شناسائی را به فرزندش می دهد که می خواهد ذره ذره او را از ذهن جمع کند و کسی دیگر نمی تواند او را زنده و پخته کند و با نصیحت نمی تواند به او بگوید که درد نکش. هرکسی خودش دردهایش را بوجود آورده و خودش هم باید آنها را شفا دهد، هیچکس نمیتواند درد او را کم کند البته خدا یا پیر یا فرد به حضور رسیده (مثل مولانا) می تواند کمک کند بشرطیکه فرد تسلیم باشد و این حقایق را بداند و عمل کند. قانون جبران می گوید که باید روی خود کار کرده و صبر کنیم. پس شخص به حضور رسیده دردهای شما را به دوش نمی کشد بلکه به شما کمک می کند تا دردهایتان را خودتان شناسائی نموده، ذوب کرده و شفا دهید.



از زبان پیامبر و تمام افراد به حضور رسیده می فرماید که ما گناهکار نیستیم بلکه خدا می خواهد ما را برفرازد، پس گناه هیچکس را بردوش نمی گیریم و از روی دوشش بر نمی داریم و شفاعت ما اینگونه نیست که افراد گناهشان را به گردن ما انداخته و خود راحت شوند و هرکس باید مسئولیت خود را به عهده گیرد و به زندگی اعتماد کند تا از درون او را شفا دهد و از ذهن جمع کند و افراد به حضور رسیده به انسانها کمک می کنند تا خورشید درونشان را بروی هم هویت شدگیها و دردهایشان بتابانند.

آنک بی وزرست، شیخ است ای جوان

در قبول حق چو اندر کف کمان

کسی که بی گناه است یعنی از این عالم کاملا جمع شده است و هیچ درد و هم هویت شدگی ندارد، شیخ یا پیر است و مثل یک کمان عالی در دست خداست و در سکون این لحظه با ریشه بینهایت ایستاده است. کمان عقل ندارد که هر طرف بپیچد و بگوید من می دانم و ساکن و ثابت و تسلیم در دست خداست تا از طریق او تیر بیاندازد و ساختارهای نیک بیافریند.

شیخ که بود؟ پیر یعنی مو سپید

معنی این مو بدان ای بی امید

موی سیاه علامت هویت در ذهن و وابستگی و هم هویت شدگی با این جهان است و پیر هیچ موی سیاهی ندارد. بی امید یا کج امید کسی است که از رویدادها انتظار زندگی دارد و هیچ موقع این خواسته اش برآورده نمی شود و خیلی انسانها که می گویند ما میدانیم، چاره ای برای دردهایشان ندارند و دلیل این بیچارگی ادعای دانستن با عقل ناقص من ذهنی است و معمولا هرچه سواد بیشتری دارند و از آن دانسته انتظار کمک و زندگی دارند، گرفتاریشان بیشتر است.

اگر به حضور زنده شویم، بینش ما درست می شود و اینکه در زندگی مادی کمی موفق شویم معنیش این نیست که سواد داریم و بلد هستیم، تا زمانی که من داریم نمی گذارد زندگی کنیم و بی امید و کج امیدیم و سرانجام ما را سرخورده می کند.



هست آن موی سیاه هستی او

تا ز هستی اش نماند تای مو

آنقدر باید جلو رفته و پیشرفت کنیم و عمقمان زیاد شود یا سینه شما وسعت یابد تا بی نهایت شوید

چونک هستی اش نماند، پیر اوست

گر سیاه مو باشد او، یا خود دو پوست^(۲۵)

این بینش که فرزندان من ذهنی می میرند و من ذهنی ناراحت می شود ولی شیخ شاد می شود را ما هم مثل پیر می توانیم تجربه کنیم تا به پیر یا شیخ یا قطب تبدیل شویم و به حضور رسیده و مثل پیغمبران شویم و فردی که به این مرحله برسد، چه موی سرش سیاه چه سفید باشد، پیر است.

هست آن موی سیاه، وصف بشر

نیست آن مو، موی ریش و، موی سر

آن موی سیاه وصف بشر است و هرکس خود را معین کند و توصیف کند، هستی مجازی دارد و هرکس حرف مردم به او بر می خورد، حتما با نقشها هم هویت است مثل معلم خوب، پدر یا مادر خوب، استاد خوب، و غیره. اینها نقش یا وصف هستند و با این توصیفها خودت را که بی نشان و از جنس خدا هستی را نمی توانی معین کنی. (سبحان الله عما یصفون).

پس این موی سیاه وصف بشر یا من است و منظور موی سر و ریش نیست.

اگر شما تسلیم باشید و این بینش را هم داشته باشید که از جنس زندگی هستید و وقتی زندگی اجزای خر غزیر یا هوشیاری پخش شده در چیزها را جمع می کند به نوحه من ذهنی گوش ندهید، خواهید دید که می خندید زیرا وقتی آن اجزاء من ذهنی می میرند، شما به هوشیاری آزاد شده از آنها زنده می شوید.



عیسی اندر مهد بر دارد نفیر

که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر^{۵*}

از ابتدای زندگی که به این جهان آمده و به عنوان آفتاب درخشان به ذهن می روید و پشت ابر می رود و با هم هویت شدگی این ابر را ضخیم تر می کند، هر لحظه صرفنظر از سن شما، این فرصت هست که شما تسلیم شوید و اجازه دهید زندگی پرده ذهن را کنار زده و خورشید شما را بیرون آورد، همانگونه که عیسی در مهد به حضور رسید و هنوز به سن جوانی نرسیده تبدیل به پیر یا عارف به حضور رسیده شد.

گر رهید از بعضی اوصاف بشر

شیخ نبود کَهل^(۲۶) باشد ای پسر

اگر کسی از بعضی از اوصاف بشری رهیده باشد، هنوز به مرحله پیر نرسیده و پخته یا میانسال است و می خواهد بگوید که اگر شما تا اندازه ای این مسائل را شناسائی کرده ولی هنوز من ذهنی دارید، پیر نشده یا کاملاً به حضور نرسیده اید و احتمال آنکه دوباره به خواب ذهن بروید وجود دارد و کاملاً در این لحظه مستقر نیستید.

چون یکی موی سیه کان وصف ماست

نیست بر وی، شیخ و مقبول خداست

وقتی یک موی سیاه که ما را وصف میکند وجود نداشته باشد، یعنی به هیچ عنوان نتوانیم خود را توصیف یا معین کنیم که من این هستم یا آن هستم، پس ما شیخ و مقبول خدا هستیم.

چون بود مویش سپید، ار با خودست

او نه پیرست و، نه خاص ایزدست



اگر موهای سرش سفید شده باشد اما هنوز من ذهنی داشته باشد، نه پیر است و نه بنده خاص خداست. بنده خاص، همان فرد به حضور رسیده است که در فضای یکتایی بوده و از جهان رها شده است، به ذهن نمی رود و من ندارد.

همه صحبت براین است که اگر فردی پیر کامل نباشد، ممکن است به ناله های من ذهنی خود گوش دهد، حال اگر به این ناله و نوحه ها و وسوسه ها پاسخ دادید و چیزی به شما برخورد و به ذهن رفتید، اشکالی ندارد، خود را ملامت نکنید زیرا هنوز پیر کامل نشده اید

ور سر مویی ز وصفش باقی است

او نه از عرش است، او آفاقی است

اگر فردی به اندازه سرموئی از وصف او باقی باشد، هنوز عرشی نیست و در فضای یکتایی مستقر نشده است و هنوز آفاقی یا زمینی است البته بازهم نشان می دهد اگر هم آفاقی هستیم، خیلی دور نیستیم و امکان تبدیل ما به عرشی وجود دارد، تمام این ابیاتی که مولاتا می فرماید نشان می دهد که باور داشته انسانها قابل تبدیل از من ذهنی به هوشیاری هستند. رجوع به "شیخ گفت او را مپندار..."

* ۱ حدیث نبوی

شیخ (انسان کامل) در میان مردم خود، همچون پیامبر است.

* ۲ قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۹

فَذٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيْرٌ

ترجمه فارسی

آن روز ، روزی است دشوار

ترجمه انگلیسی

Distress of Day a -Day that -be will That

*** ۳ حدیث**

شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي

شفاعت من ویژه انجام دهندگان گناهان کبیره از امتم است.

*** ۴ قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۴**

قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ أَبْنِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا ۚ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۚ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ

ترجمه فارسی

... و هیچ کس (از طاعت و معصیت) نیندوخت مگر آنکه نتیجه آن عمل بدو بازگردد. و هیچ گنه کاری بار گناه دیگری را بر دوش نکشد. سپس بازگشت شما به سوی پروردگارتان است و شما را بدان چه در آن اختلاف داشته اید خبر دهد.

هرکسی نتیجه عمل خود را در این لحظه می بیند و اگر هم هویت شدگی و درد دارد، خود آنرا ایجاد کرده و کسی نمی تواند آنرا از دوشش بردارد. وقتی اجازه دادید که زندگی ذرات هوشیاری از ذهن جمع کند و به هم بدوزد و به خدائیت یا خودش زنده کند یعنی بسوی پروردگارتان بازگشته اید. تا زمانی که در من ذهنی یا افسانه ذهن بودیم، با هم اختلاف داشتیم، اما پس از زنده شدن به خدا، به اشتباهات خود پی خواهیم برد.

امروز هم مولانا در غزل به افسانه بابل (فضای شهر جادوگری ذهن) و قوم وایل (قوم انسان) اشاره نمود که انسانها در شهر ذهن به افسانه دچارند و نمی توانند تشخیص دهند که افسانه است. شما اگر در ذهن درد می کشید بدلیل آن است که نمی توانید تشخیص دهید که در افسانه یا خواب ذهن هستید و فکر می کنیم این اتفاق خیلی مهم است در صورتیکه هیچ چیز آنقدر مهم نیست که شما درد بکشید و تماما از جنس افسانه است اما تا از ذهن زائیده نشویم متوجه نمی شویم.

در این آیه هم اشاره می شود که در ذهن با یکدیگر اختلاف داریم اما وقتی از ذهن آزاد شدیم متوجه خواهیم شد که از جنس گناه و هم هویت شدگی نبوده ایم و هیچکس گناه ما را به گردن نمی گیرد و نمی تواند حمل کند اما عارفان می توانند کمک کنند که خودمان خود را شفا دهیم.

ترجمه انگلیسی

Say: "Shall I seek for (my) Cherisher other than Allah



?(when He is the Cherisher of all things (that exist
 Every soul draws the meed of its acts on none but
 itself: no bearer of burdens can bear the burden of
 another. Your goal in the end is towards Allah:
 He will tell you the truth of the things wherein ye disputed."

*۵ قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۰

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا

ترجمه فارسی

گفت: منم بنده خدا که به من کتاب داده است و مرا پیامبر گردانیده است.

عیسی در گهواره فریاد می زند که به حضور زنده شده ام و با کمی هم هویت شدگی با ذهن توانستم از ذهن زائیده شوم. پس اینگونه نیست که برخی می گویند اجازه دهید تا سن 50 سالگی با جمع کردن، حرص زدن و زرنگی من ذهنی ثروت جمع کنیم و از 50 سالگی به بعد به حضور می رسیم. این تصور غلط است، که فکر می کنند اگر به حضور برسند دیگر از آن چیزهایی که می خواست جمع کند محروم می شود، بلکه خرد زندگی در هر زمینه ای که شما بخواهید فعالیت کنید، بکار می افتد، اتفاقا امروز در غزل گفت که وقتی به فضای یکتایی می روید تازه کار شما بروی جهان شروع می شود و کسی که میداند در بیرون چه می خواهد و در فضای یکتایی است، مرتب تیرهای خرد و سازندگی از آن فضا به جهان پرتاب می شود و نو به نو و هر لحظه می آفریند مثل مولانا که نگفته بس است و زیاد غزل گفتم، بلکه می دانسته که یک چشمه ایست که جاری شده و او نیست که می آفریند بلکه خود زندگیست.

ترجمه انگلیسی

Allah: of servant a indeed am I" said He
 prophet a me made and revelation me given hath He

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۹۹



شیخ گفت او را مپندار ای رفیق

که ندارم رحم و مهر و دل شفیق^(۲۷)

شیخ (فردی که در حال زائیده شدن از ذهن است) در پاسخ همسرش (من ذهنی) جواب جالبی می دهد که چرا از مرگ فرزندانش (اجزاء من ذهنی، شامل دردها و هم هویت شدگیها).

شیخ به زنش می گوید ای رفیق، یعنی ما که در حال زنده شدن به زندگی هستیم به این رفیق (من ذهنی) که همیشه همراه ما بوده و تا به حضور نرسیم دست از سر ما بر نمی دارد، می گوئیم که گمان نکن که ما رحم و مهر نداریم

بر همه کفار ما را رحمت است

گرچه جان جمله کافر نعمت است

کفار کسانی هستند که زندگی را در این لحظه در چیزها سرمایه گذاری کرده و به تعمیر و نگهداری من ذهنی مشغولند و زندگی را پوشانده اند.

ما بر همه پوشاندگان زندگی یا همه منهای ذهنی، بخشش و رحم داریم اگرچه ذات من ذهنی نشانه کافر بودنش است.

اما چرا من ذهنی کافر نعمت است؟ من ذهنی از آنجا تشکیل می شود که ما در این لحظه موافقت می کنیم که زندگی را به من ذهنی دهیم تا تبدیل به درد کند، مثلا به علت اتفاقی برنجیم یعنی زندگی را در این لحظه تبدیل به درد کنیم که همان کفر نعمت است. زندگی که در این لحظه می تواند تبدیل به خلاقیت، برکت و عشق شود را تبدیل به درد کردن پوشاندن نعمت است و کفر نعمت است که من ذهنی را به وجود می آورد اما انسانی که به حضور رسیده یا پیر، به همه منهای ذهنی هم رحم و بخشش دارد.

بر سگانم رحمت و بخشایش است

که چرا از سنگ هاشان مالش است؟



سگان سنبل من ذهنی است. سنگ زدن هم سنبل درد است، مثلا کسی غیبت فردی را می کند که مشابه این است که با سنگ آن فرد را می زند، فرد دیگر نیز سنگ بزرگتری به سمت او پرتاب می کند.

پس مولانا می گوید، افراد به حضور رسیده، برهمه سگان یا منهای ذهنی هم رحمت و بخشایش داشته و وقتی می بینند که درد می کشند و سنگها به پهلوهایشان می خورند حالت رحمت و بخشایش به آنها دست می دهد و دعا می کنند که از این دردها رهائی یابند.

آن سگی که می گزد، گویم دعا

که ازین خو وارھانش ای خدا

آن سگی که گاز می گیرد همان من ذهنی دردمند است که می خواهد هر لحظه کسی را بگزد و به همه درد بدهد تا آنها هم متقابلا به او سنگ بزنند و به او درد دهند تا او به حیات خود ادامه دهد. اما پیر یا فرد زنده به زندگی حتی این منهای ذهنی را دعا می کند که خدا از این خوی گزندگی رهایشان کند.

این سگان را هم در آن اندیشه دار

که نباشند از خلاق سنگسار

پیر دعا می کند که ای خدا! این منهای ذهنی را هم به فضای یکتایی برده و در آن هوشیاری نگهدار تا خلاق آنها را سنگسار نکنند برای آنکه هر چیزی مثل سنگ به آنها می خورد، یک من ذهنی دردمند در روز تقریبا هر چیز را می بیند یا انتقاد می کند، یا بد می گوید و اعتراض میکند، یا به او برمی خورد یا بدش می آید که همه اینها سنگهایی است که به او می خورد و خود او باعث می شود که این سنگها به او بخورد.

زان بیاورد اولیا را بر زمین

تا کندشان رحمةً لِلْعَالَمین*



خداوند، اولیا را به این دلیل به زمین فرستاده تا رحمتش را بوسیله آنها بر جهانیان جاری کند. اگر انسانی شمع آسمانی می شود و نور به عالم تشعشع می کند، این شمع را زندگی بعنوان هدیه، لطف و بخشش فرستاده تا به مردم کمک کند که کارهایی نکنند که خلاق به آنها سنگ بزنند.

خلق را خواند سوی درگاه خاص

حق را خواند که وافر کن خلاص

فرد به حضور رسیده (مثل مولانا)، از طرفی مردم را به فضای خاصی دعوت می کند و از سوی دیگر از خدا می خواهد که خلاصی و رهایی را فراوان کند.

جهد بنماید ازین سو بهر پند

چون نشد گوید: خدایا در مبند

از سویی با تلاش و ممارست، مردم را پند می دهد و اگر نصایحش اثر نکرد یا مردم گوش ندادند و از خدا می خواهد که در رحمت را برایشان نبندد. این معنای شمع آسمانی است و مولانا در میان قصه، به شما می گوید که هر انسانی چگونه باید باشد.

رحمت جزوی بود مر عام^(۲۸) را

رحمت کلی بود هُمَام^(۲۹) را

هر کسی یک رحمت جزوی دارد، همین هوشیاری ما، قوه تشخیص ما، شعور هوشیاری در ما که در همه هست، همان رحمت جزوی خداست.



اما رحمت کلی برای همتام یا پادشاهان معنوی یا افرادی که به حضور رسیده اند، می باشد. به این دلیل رحمت کلی برای پادشاهان معنوی است که آنها وصل هستند و به خرد کلی، برکت، انرژی و لطفی که جهان را اداره می کند دسترسی دارند و هرچه که در فضا یکتایی هست در دسترس آنهاست و این فضا، فضای تمام امکانات، نعمات و برکات است. پس اگر من ذهنی و درد دارید، لطف جزوی خدا در شما هست و روی شما کار می کند ولی کسی که به حضور و عمق رسیده و از من ذهنی زائیده شده است، به رحمت کلی و همه نعمات و برکات بینهایت خدا دسترسی دارد.

رحمت جزوش، قرین گشته به کل

رحمت دریا بود، هادی سُبُل

سُبُل جمع سیبل و به معنی راه هاست. رحمت جزوی خدا (و یا می تواند رحمت پیر هم باشد) خیلی نزدیک به رحمت کلی خداست و به محض اینکه با زندگی موازی شویم، رحمت جزوی به رحمت کلی وصل می شود. در این قسمت، مولانا مثالهای فراوانی زده است نظیر آنکه زندگی می خواهد تکه تکه شما را جمع کند و طوری بدوزد که درزهایش مشخص نباشد، شما را دوباره تبدیل به هوشیاری کند و اینبار بصورت هوشیارانه این کار را انجام می دهید و به این دلیل هوشیارانه است که لحظه به لحظه بصورت ناظر، آگاه هستید که از جنس زندگی می باشید و تسلیم هستید و وقتی تکه تکه زندگی ما را جمع می کند و من ذهنی ناله می کند، شما اهمیت نمی دهید تا نهایتاً من ذهنی صفر شود. اما رحمت خدا یا دریا، هادی سُبُل یا هدایت کننده راههاست. این راهها میتواند راههای همه انسانهاست که هر فرد را شخصا هدایت می کند بشرط آنکه با زندگی موازی باشد.

رحمت جزوی، به کل پیوسته شو

رحمت کل را تو هادی بین و رو

حال به ما می گوید، که ای رحمت جزوی، با تسلیم در این لحظه به کل پیوسته شو و رحمت کل را هادی بین و دنبال آن برو زیرا او شما را هدایت می کند نه من ذهنی و عقل ناقص آن. این مطالب همه بدنبال آن قصه است که زندگی تکه های



هوشیاری پخش شده در جهان را جلوی چشمان ما (یعنی هنگامی که ما ناظر هستیم) جمع میکند و بهم می دوزد. یعنی اگر شما درد و هم هویت شدگی داشته و کج امید یا نا امید هستید، اگر با اتفاق این لحظه آشتی کنید و باور کنید که از جنس زندگی هستید و رحمت جزوی می باشید و یک رحمت کلی هم وجود دارد و ایندو را بهم وصل کنید، رحمت کلی، رحمت جزوی شما را به مرور زیاد می کند و به دریا می برد.

تا که جزوست او نداند، راه بحر

هر غدیری را کند ز آسباه بحر

تا زمانی که ما جزو هستیم و از طریق موازی شدن با زندگی یا پذیرش اتفاق این لحظه به کل وصل نشده ایم، راه دریا را نمی دانیم و هر آبگیری را از طریق تشبیه در ذهن دریا می پنداریم. اما اگر در این لحظه تسلیم باشیم، شعوری در ما بوجود می آید که بتوانیم آبگیر را از دریا تشخیص دهیم. مثلا فردی پر از خشم، غیبت و ترس و ادعا میکند که پیر است، در صورتیکه غدیر یا آبگیر است و ادعای دریا بودنش دروغ است. اگر فردی بخشی از هوشیاری را در زنده کرد و در ذهن فکر می کند که به حضور زنده شده، حتما زنده به حضور نشده است زیرا ممکن نیست که انسان به خدا زنده شود و ادعا کند که به خدا زنده شده است.

چون نداند راه یم، کی ره برد؟

سوی دریا خلق را چون آورد؟

اگر راه دریا را نداند، چگونه می تواند بسوی دریا برود و خلق را به آن سمت هدایت کند؟

متصل گردد به بحر، آنگاه او

ره برد تا بحر همچون سیل و جو



وقتی به بحر متصل شد یعنی این رحمت جزوی یا هوشیاری شما به رحمت کل یا دریا وصل می شود، هم خود و هم مردم را مثل سیل و جو به دریا می برد. اگر شما 30-40 سال راههایی را رفته اید ولی مثل سیل و جو به دریا نرسیده اید، راههایتان غلط بوده است، مولانا را بخوانید زیرا جامع است و اگر تکرار کنید، بنویسید، عمل کنید و صبر کنید شما را به دریا می برد و راه را نشان می دهد.

ور کند دعوت، به تقلیدی بود

نه از عیان و وحی^(۳۰) تاییدی بود

اگر فرد مدعی یا من ذهنی، مردم را دعوت میکند، از روی تقلید و ذهن است و از روی عیان نیست. عیان یعنی بطور عینی انسان به زندگی زنده شود، عیناً در این لحظه با تمام وجودش حس کند و بطوریکه خرد از آنطرف بیاید و آن خرد توسط زندگی تأیید شده باشد. پس مشخص می شود که بطور عینی، به دل ما که به زندگی زنده شده است، خرد می آید و این خرد از ما عبور می کند و به فکر و عمل ما میریزد و این تقلید نیست و تقلید کار ذهن است که از دیگران چیزی را یاد می گیرد و ذهنها را به آن دعوت میکند و در آن زندانی می کند و نهایتاً هم به هیچ جایی نمی رسد.

گفت: پس چون رحم داری بر همه

همچو چوپانی به گرد این رمه

همسرش می گوید که حالا که بر همه حتی منهای ذهنی دردمند که گاز می گیرند هم رحم داری و مثل چوپان مراقب رمه منهای ذهنی هستی،

من ذهنی بُردی ندارد، کسی که با دردها و باورها هم هویت شده و بینش دوئی و درد دارد یعنی هر لحظه دردش به او می گوید که چه فکر کن و چکار کن، جزء رمه منهای ذهنی است و عارف به حضور رسیده هم مثل چوپان این گله می باشد.

چون نداری نوحه بر فرزند خویش؟



چونک فِصَادٍ^(۳۱) اَجَلْشَانِ زِدْ بَه نِيش

همسرش می گوید چگونه به فرزندت نوحه نمی کنی وقتی رگزن اجل، رگ او را زده یا کشته است؟ یعنی من ذهنی می گوید وقتی فرزندان که از جنس من ذهنی بودند از بین می روند، چطور گریه نمی کنی؟
در زندگی هم اگر کسی از نزدیکان از دنیا رفت، انسان عارف می تواند برای مدت کوتاهی محزون باشد اما آرامشش را از دست نمی دهد در صورتیکه من ذهنی جیغ و داد و فریاد می کند، سرش را به دیوار می کوبد و فکر می کند کار خوبی است.

چون گواهِ رحم، اشک دیده‌هاست

دیده‌تو بی نم و گریه چراست؟

چه کسی گفته که گواه رحم، گریه است؟! من ذهنی می خواهد استدلال غلط خود را بقبولاند.

اگر کسی به حضور برسد، زمان مرگ چیزها و عزیزان آرامشش را حفظ می کند و مرگ چیزها میگوید که ما هم خواهیم مرد، به چیزی چسبیده بودی و این چسبیدن تو را محزون کرده، الان با دید حقیقت ببین که همه چیز در حال فناست، ما یادمان رفته که همه چیزهایی که با آنها هم هویت شده ایم از جمله بدنمان فناپذیرند ولی ما از جنس فناپذیر هستیم ولی معمولاً بجای پند گرفتن از این موضوع و حفظ آرامش، من ذهنی سعی می کند که ناله و نوحه و فریاد کند.

رو به زن کرد و بگفتش: ای عجز

خود نباشد فصل دئی^(۳۲) همچون تَموز^(۳۳)

شیخ رو به زنش کرد و گفت: ای پیرزن، فصل زمستان یا فضای درد و هم هویت شدگی ذهن شبیه به تابستان یا فضای یکتایی پراز برکت و شادی نیست.



به من ذهنی می گوید تو از جنس درد و هم هویت شدگی هستی اما کسی که به حضور رسیده، عمق بی نهایت دارد، به زندگی زنده شده، مثل تابستان، گرم و شاد است هرگز شبیه من ذهنی نیست که از جنس درد است، فرکانس یا ارتعاش پائین دارد و دید یا بینش این دو کاملاً متفاوت است.

جمله گر مُردند ایشان گر خی اند

غایب و پنهان ز چشم دل کی اند؟

همه آنها اگر مرده اند یا زنده، از چشم دل یا چشم عارف پنهان نیستند یعنی در زمانی که هم هویت با برخی چیزها بودم، میدانستم که قسمتی از هوشیاریم آنجاست و در زمان است اما الان که به سمت من آمده با من یکی شده است، این زندگی خود من است و از من است و چه آنجا باشد و چه با من یکی باشد یا چه مرده (در تله ذهن) و چه زنده (در فضای یکتایی) باشند قابل رویت توسط عارف هستند. پس کسی که زنده به زندگی است، میداند که زندگی نمی میرد اما جسم و فرمها همگی می میرند. مرگ روی دیگر تولد است اما زندگی جاودانه بوده و هرگز مرگ ندارد و فناپذیر است و ما از جنس زندگی هستیم. مولانا از مرگ فرزند صحبت نمی کند بلکه تمثیل زده که وقتی زندگی به مرور در حال جمع کردن ما از جهان فرم است، مثل این شیخ رفتار کنیم.

من چو بینم شان معین پیش خویش

از چه رو، رو را کنم همچون تو ریش؟

وقتی عینا در این لحظه آنها را می بینم، برای چه روی خود را چون من ذهنی تُرُش و زخم کنم؟! تو که من ذهنی داری، فکر می کنی در حال مردن هستی اما ما از جنس فناپذیریم.

گرچه بیرون اند از دور زمان

با من اند و گرد من بازی کنان



فردی که به زندگی زنده شده، در زمان روانشناختی نیست و در گذشته و آینده زندگی نمی کند، در این لحظه زنده است پس بیرون از زمان است یعنی از سرمایه گذاری در گذشته و آینده رها شده و در این لحظه زنده است.

خیلیها با رفتن به گذشته و آینده، این لحظه را پوشانده اند پس کفر می کنند مثلا دردهای 30 سال پیش را بیاد می آورند و علاجش را در آینده می دانند بعنوان مثال می خواهند در آینده انتقام بگیرند، در نتیجه کفران نعمت می کند یعنی زندگی این لحظه را زندگی نمی کنند و تبدیل به درد می کند

گریه از هجران بود یا از فراق

با عزیزانم وصالست و عیناق^(۳۴)

گریه از هجران، دوری و فراق است اما من دائما با عزیزانم در وصال هستم پس تو که من ذهنی داری و زمستانی باید گریه کنی نه من که هر لحظه به زندگی زنده تر می شوم و از جنس حضور هستم. ذره ذره که زندگی به شما نشان می دهد که در چیزهایی سرمایه گذاری شده اید مثل درد و هم هویت شدگی، شناسائی کنید و همچون آهن داغ آنها را بیاندازید پس از انداختن آنها، من ذهنی شروع به داد و فغان می کند که چرا انداختی؟ اما شما خوشحال می شوید و میدانید که قسمتی از وجودتان به شما بازگشت و با شما یکی شد و از زمان روانشناختی رها شدید.

خلق اندر خواب می بینندشان

من به بیداری همی بینم عیان

مردم در خواب ذهن آنها را می بینند، برای اینکه بچه های ما در خواب ذهن، دردهای ما هستند که در افسانه آنها را می بینیم اما وقتی از خواب ذهن بیدار می شویم، عیان و بطور عینی هوشیاری آزاد شده از آنها را حس می کنیم و زندگیمان بیشتر می شود.



زین جهان خود را دمی پنهان کنم

برگ حس را از درخت افشان کنم

یک لحظه خود را از این جهان پنهان می کنم یعنی من ذهنی را صفر می کنم و منهای ذهنی دیگر مرا نمی توانند ببینند و برگ حس ناقص من ذهنی و قضاوت را می اندازم.

در غزل هم داشتیم که می گفت: سبب اندیش نمی تواند ما را پیدا کند، ما آنها را می بینم اما از چشم آنها پنهانیم.

حس اسیر عقل باشد ای فلان

عقل اسیر روح باشد هم بدان

حس اسیر عقل است و عقل هم اسیر هوشیاری است پس دو عقل داریم یکی در آن حالت که به فضای یکتایی رفته و به خرد کل زندگی دستیابیم و احساسات پربرکتی که با آن می آید مثل شادی بی سبب در ما جاری شود پس ما هوشیاری هستیم و با هوشیاری بزرگ یکی شده ایم و خردی کل که در وجود ما می آید، حسها و قضاوتهای ما را هم تحت کنترل می گیرد. حالت دوم آن است که هوشیاری شما در تله من ذهنی باشد و عقل ناقص من ذهنی و حسهای مضر مثل درد، خشم و غیره تولید کند.

دست بسته عقل را جان باز کرد

کارهای بسته را هم ساز کرد

یعنی اگر به فضای یکتایی بروید، دست بسته خرد شما باز می شود. اگر در من ذهنی برویم دست خرد بسته می شود و خرد تبدیل به عقل من ذهنی و دردها می شود. پس اگر زنده به زندگی شوی، دست خردت را زندگی باز می کند و گره کارهای بسته بیرون هم باز می شود یعنی وضعیتهای زندگی هم جور و هماهنگ با زندگی می شوند.



حس ها و اندیشه بر آب صفا

همچو خس بگرفته روی آب را

حسها و فکرهای هم هویت شده ما مثل خس و خاشاک روی آب صفا یا زندگی را گرفته اند.

دست عقل آن خس به یکسو می برد

آب پیدا می شود پیش خرد

دست عقل، خس خاشاکها را به سویی می زند و آب زیر فکرهای ما که آب زندگی و هوشیاری است، پیش خرد پدیدار می شود یعنی خرد با آب زندگی هماهنگ می شود.

خس بس اُنْبَه^(۳۵) بود بر جو چون حباب

خس چو یکسو رفت، پیدا گشت آب

خس روی جوی آب انبوه بود پس ما مثل جویی هستیم که خس و خاشاک روی آنرا مثل حباب پوشانده و وقتی خس و خاشاک بسویی رود، آب پیدا می شود. در این لحظه معمولا فکر پس از فکر همچون خس و خاشاک روی آب زندگی یا هوشیاری را می پوشاند که این همان معنی کفر است.

چونک دست عقل نگشاید خدا

خس فزاید از هوا بر آب ما

وقتی روی ما به جهان است و از جهان زندگی می خواهیم، خدا دست خرد را باز نمی کند برای اینکه وقتی به جهان نگاه می کنیم، خواسته های من دار ما، انتظارات ما از جهان که هوای نفس نام دارد، مثل خس و خاشاک روی آب حیات را میپوشاند.



مقاومت ما، بلند شدن ما در این لحظه، ادعای دانستن و اتکا به عقل من ذهنی (که از جنس درد و هم هویت شدگی است) باعث می شود که دست خرد باز نشود، پس باید عقل من ذهنی را صفر کنیم. اگر در این لحظه با او یکی نشوید و تسلیم نبوده و اجازه ندهید این اجزاء را یکی یکی آزاد کند، اگر به نوحه گری من ذهنی گوش دهید، خدا دست خرد را باز نمی کند، من ذهنی ما را به هوای نفس مشغول کرده و این هوا یا خواسته های نفسانی و من دار، همچون خس و خاشاک روی آب زندگی را می پوشاند.

آب را هر دم کند پوشیده او
آن هوا خندان و، گریان عقل تو

هر لحظه آب را می پوشاند و خواستن های من دار و امیال من ذهنی، خندان شده و عقلت گریان می شود.

چونکه تقوی بست دو دست هوا
حق گشاید هر دو دست عقل را

وقتی که پرهیز از هم هویت شدگیها و گوش کردن به من ذهنی دو دست هوا، حرص و خواستن زندگی از جهان را ببندد، خدا دو دست عقل را باز می کند.

پس حواس چیره محکوم تو شد
چون خرد سالار و مخدوم تو شد

وقتی خرد سالار و سرور تو باشد، حواس 5 گانه و قضاوتهایت محکوم و مغلوبت می شوند.

حس را بی خواب، خواب اندر کند



تا که غیبی ها ز جان سر بر زند

بدون اینکه به خواب برویم و در حالت بیداری، خرد زندگی حواس ما را می تواند به خواب برده تا غیبیها پدیدار شوند. غیبیها تمام اسرار و راه حلهایی است که از فضای یکتایی می آیند مثلا این لحظه چالشی دارید و اگر موازی با زندگی شوید، پیغامی برایتان می آید که راه حل مسائلتان است و دائما این جوی خرد و برکت زندگی جاریست و شما هم ناظر آن هستید.

هم به بیداری ببیند خواب ها

هم ز گردون بر گشاید باب ها

در حالی که بیدار هستند و از خواب ذهن بیدار شده اند، خواب می بینند که این خواب حضور است و بیداری است زیرا بیداری به زندگی و هوشیار شدن از آن، یک جور خواب است که من ذهنی اگر بیدار شود آنرا قبول ندارد برای همین می گوید که اندیشه، فکر و حسها را به خواب برده و به هوشیاری حضور می رود و این همان تبدیل شدن است یعنی من ذهنی تبدیل به هوشیاری حضور می شود.

هم ز گردون برگشاید بابها: یعنی درهای برکت از کائنات بروی فرد به حضور زنده شده، باز می شود.

البته این ابیات را بارها و بارها باید بخوانیم تا مثل یک تابلو جلوی ما باز شود و انشاءالله در سال جدید، اجزاء ما یکی یکی جمع شود و زندگی از به تله افتادن رها شود و انسان نو و تازه ای از ذهن شما متولد شود که این انسان به حضور رسیده است.

* قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۷

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.

ترجمه فارسی

نفرستادیم تو را مگر رحمتی برای جهانیان.

مولانا این آیه را به کل اولیا و افراد به حضور رسیده تعمیم می دهد.



ترجمہ انگلیسی

creatures. all for Mercy a as but ,not thee sent We

*

